

## بخش دوم مشکل

## تاریخچه جنجال

سابقه جنجالی که انتشار کتاب آیات شیطانی به راه انداخته به چند سال میرسد و ممکن است این جنجال باز هم مدتی یا مدت‌ها طول بکشد. شمار رویدادهای این جنجال بسیار زیاد است و کسانی که مایلند اگر نه شرح، لااقل فهرست این وقایع را مرور کنند، میتوانند به روزشماری که انجمن «اصل نوزده» [Article XIX] فراهم آورده و هر سال چاپ جدیدی از آن را به بازار عرضه میکند رجوع نمایند.

موضوع قسمت حاضر برشمردن رویدادها نیست، فقط تقسیم‌بندی آنهاست به دو بخش قبل و بعد از فتوای خمینی، زیرا هر چند جنجال آیات شیطانی با این فتوا برپا نشد، با آن ابعاد جهانی پیدا کرد و به صورت نماد تنش تجدد و سنت در جهان اسلام درآمد.

سلمان رشدی از قبل از نوشتن این کتاب جزو نویسندگان جوان و با استعداد انگلیسی زبان به شمار می‌آمد. کتاب «فرزندان نیمه شب» پراعتبارترین جایزه ادبی انگلیس [Booker's Prize] را برایش به ارمغان آورده بود. کتاب دومش «شرم» که برای کتابخوانهای ایرانی آشناست و «لبخند یوز پلنگ» که یادگار سفر به نیکار آگونه است، موقعیت و شهرت او را تثبیت کرده بود. به همین دلیل بنگاه پنگوئن قراردادی به مبلغ ۸۵۰۰۰۰ پوند با وی منعقد ساخت تا حق انتشار دو کتاب بعدی وی را پیش خرید کرده باشد. «آیات شیطانی» اولین کتاب از این دو بود و در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۸ در انگلستان به بازار آمد. اعتراض به چاپ آن چند هفته قبل از انتشارش شروع شد، صحنه این اعتراضات هندوستان بود و در تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۸۸ به منع پخش کتاب در آن کشور منجر گشت؛ راجیو گاندی نخست وزیر وقت هند این کار را به قصد تحیب مسلمانان و جلب آرای آنها در انتخابات انجام داد. در اکتبر همان سال کار مخالفت با این کتاب به انجمنهای مسلمانان بریتانیا رسید. پاکستان نیز از موج مخالفت با این کتاب برکنار نماند و مخالفان اسلام‌گرای خانم بی نظیر بوتو شروع به بهره برداری از آن کردند. اولین نسخه های کتاب در ژانویه ۱۹۸۹ در برادفورد انگلستان سوزانده شد و در ۲۹ ام همان ماه ۸۰۰۰ نفر به قصد مخالفت با آن در لندن تظاهرات کردند. در ۱۲ فوریه ۵ نفر در تظاهراتی که در مقابل مرکز فرهنگی امریکا در پاکستان و به قصد اعتراض به انتشار آیات شیطانی در امریکا درگرفت کشته شدند.

آنچه به واقعه بعد دیگری داد فتوای خمینی دایر بر لزوم قتل سلمان رشدی بود که در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ منتشر شد. متن فتوا از این قرار است:

## انا لله و انا الیه راجعون

به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان میرسانم مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام میباشند. از مسلمانان غیور میخواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود شهید است. انشاءالله.  
ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام آن [کذا] را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.

روح الله الموسوی الخمينی

۱۳۶۷۰۱۱۰۲۵

۱۴ فوریه ۱۹۸۹

با این فتوا دعوا بر سر آیات شیطانی یکشنبه به صورت یکی از مهمترین اخبار روز درآمد، دولتهای مختلف و روشنفکران و هنرمندان بسیاری را به واکنش برانگیخت. آنچه باعث این واکنش شد فقط خشونت و تعصب و تاجر ذهن صادر کننده آن نبود زیرا به هر صورت همین خصایص را میشد به درجات پایینتر در مخالفت‌های دیگران نیز یافت. فتوای خمینی تندترین و اساسی ترین شکل ابراز مخالفت با نگارش و انتشار آیات شیطانی بود و خود خمینی هم رهبر رژیمی بود که تمام دنیا به رسمیت شناخته بود؛ اما آنچه در اصل مایه اهمیت و اعتبار فتوای خمینی بود نه تندی فتوا بود و نه گستاخی صادر کننده آن، اصل امکاناتی بود که صادر کننده فتوا برای اجرای آن در اختیار داشت. خمینی در آن زمان رهبر بلامنزاع حکومتی بود که در کشور ایران مستقر گشته است و برای اجرای اوامر خود امکانات کشوری در اختیار داشت نه وسایلی که در حد امکانات گروه ها یا گروهکهای سیاسی یا مذهبی یا تروریست است. زیر حکم داشتن مملکتی با چند ده میلیون جمعیت، امکانات طبیعی و مالی بسیار زیاد، قدر و قیمت استراتژیک و دارای تمام وسایلی که یک کشور نسبتاً ثروتمند امروزی در اختیار دارد از لشکر و دستگاه جاسوسی گرفته تا سفارتخانه و بنگاه هواپیمایی، مایه اعتبار فتوای خمینی بود، بی قیدی نسبت به قواعد و قوانین بین المللی و کشتار بیرحمانه مخالفان جمهوری اسلامی در داخل و خارج کشور، ضامن و مؤید این اعتبار. هر نوع سعی در مربوط دانستن تأثیر این فتوا با عظمت اسلام و شمار

مسلمین و احیاناً معجزات و کرامات این و آن در حکم خیالپردازی و ایدئولوژی بافی است، تصور اینکه عمل مزبور بر اعتبار اسلام افزوده است نیز از همین مقوله است. منطق اصلی خمینی پس از قدرتگیری جز تیغ برآ نبوده است و دلیل جدی گرفته شدن فتوایش نیز همین قدرت تنفیذ فتواست نه استحکام حکمش.

فتوای ناگهانی خمینی به جنجال آیات شیطانی بعد تازه ای داد. نگاه کنجکاوان از يك طرف معطوف به کتاب رشدی شد و باعث گردید تا کتاب مزبور به سرعت تیراژ چند میلیونی پیدا کند، و از طرف دیگر متوجه به خطری که جان رشدی را تهدید میکرد. ذهن ساده انگار بسیاری از مردم که با عرضه سریع و فشرده وقایع توسط رسانه های مختلف تغذیه میشد بر فتوا متمرکز گشت و بین محتوای کتاب و صدور فتوا نوعی رابطه ساده از نوع علت و معلول برقرار ساخت. بحثها و تحلیلهای حول همین رابطه شکل گرفت: فتوا چگونه چیزی است و در کتاب چیست که سزاوار چنین فتوایی است؟ از این دید محتوای کتاب انگیزه اصلی و مجازات رشدی هدف اصلی فتوای خمینی نمایانده شد. ذهن بسیاری از تحلیل گران به رفت و آمد بین این دو مشغول گشت تا معنای این فتوا را بیابد و احیاناً اعتبار آن را محک بزند، طبعاً فراتر رفتن از این محدوده لازم بود اما کمتر کسی به این کار دست زد و اگر دست زد بیشتر صورت جنبی داشت تا اساسی.

این روش تحلیل در دو صورت موجه میبود. یکی اینکه صدور فتوا از طرف خمینی امری از نوع تحریک و واکنش باشد، دیگر اینکه صدور فتوا عملی باشد تکی افتاده و جدا از تمام اعمال دیگر وی. طبعاً از آنجا که هیچکدام از دو فرض مزبور در مورد صدور این فتوا صدق نمیکند باید روش محدود تفسیر عمل خمینی را کنار گذاشت و فتوا را در پهنه طرز فکر، موقعیت و استراتژی خمینی بررسی کرد.

موضوع تحلیل حاضر پرداختن به این نکات است به قصد روشن کردن معنای عمل خمینی. ولی قبل از پرداختن به اصل مطلب باید دو نکته را یادآوری کرد:

محتوای کتاب آیات شیطانی را انگیزه مستقیم و اصلی خمینی دانستن خطاست. دلیل این امر عدم اطلاع درست خمینی است از محتوای کتاب. کتاب آیات شیطانی تا هنگام نگارش نوشته حاضر به فارسی ترجمه نشده است و از آنجا که خمینی خود به هیچکدام از زبانهای اروپایی آشنایی نداشت تا بتواند خود از چند و چون رمان رشدی اطلاع حاصل کند امکان اطلاع مستقیم او از محتوای کتاب منتفی است؛ مضافاً به اینکه تربیت ادبی ابتدایی ذهن وی اصلاً امکان درک درست رمانی از نوع رمان رشدی را به وی نمیداد؛ البته تصور خمینی در حال کلنچار رفتن با کتاب رشدی خالی از لطف نیست. میماند امکان اطلاع غیر مستقیم، در این باب میتوان حد اکثر فرض را بر این گذاشت که یکی دو نفر از اطرافیان وی، که به احتمال بسیار قوی آنها نیز کتاب را نخوانده بوده اند، برخی شایعات کلی را به گوش وی رسانده اند و از همه مهمتر او را در جریان تظاهرات مسلمانان متعصب قرار داده اند. مهمترین قرآینی که به نفع این سخن حکم میکند یکی کلیت فتوای خمینی است که موضوعش «نگارش کتابی علیه اسلام» است و به هیچ رو اشاره ای به موارد هتک حرمت اسلام در بر ندارد؛ دیگری زمان صدور فتواست که درست بعد از تظاهرات خشونت آمیز پاکستان و مرگ مسلمان متعصب انجام گرفت. راجع به کتابی نخوانده حکمی به این تندی صادر کردن احتیاج به انگیزه هایی قویتر و مهمتر از محتوای نشناخته کتاب دارد که در اصل باید به آنها پرداخت.

مجازات رشدی را تنها هدف یا حتی هدف نهایی فتوا دانستن نیز همانقدر نابجاست که اهمیت دادن بیش از اندازه به محتوای کتاب. اگر خمینی فقط قصد مجازات رشدی را داشت میتوانست این کار را به وسیله یکی از آدمکشان خود انجام دهد و احیاناً بعد از مجازات به دنیا اعلام کند که دلیل این قتل چه بوده است. اما صادر کردن فتوا و طلبیدن واکنش جهانی به خوبی نشان میدهد که نه قصد وی منحصرأ مجازات رشدی بوده و نه حتی مخاطب اصلیش نویسنده کتاب آیات شیطانی است. مجازات رشدی یکی از اهداف فتواست و مخاطب اصلی دیگر مردم دنیا بالاخص مسلمانان.

## قسمت اول : چارچوب معنایی فتوای خمینی

شکافتن معنای عمل خمینی مستلزم گشودن افقهای انگیزه ها و اهداف وی است طبعاً این کار باید در چند مرحله انجام بگیرد. اول توجه به صفاتی که جنبه های ثابت چهره روانی وی را میسازد و در تصمیمگیریهایش نقش نسبتاً ثابتی ایفا میکند. دیگر شکافتن بینش مذهبی و نیز کلام سیاسی [Théologie politique] (این اصطلاح را کارل اشمیت حقوقدان آلمانی رایج کرده است) و ایدئولوژی او. پس از آن باید به استراتژی وی توجه کرد. بعد از چیدن پایه بحث میتوان به مسئله صدور فتوا و معنا و اهمیت آن پرداخت.

درک معنای اعمال هر فرد مستلزم بازسازی منطقی آنچه است که در ذهن وی گذشته زیرا فقط به این ترتیب است که پژوهشگر میتواند دلیل نه علت رفتار وی را باز بشناسد و معنای آن را به دیگران عرضه کند. مشکل اصلی این کار یگانه بودن شخصیت هر انسان است، زیرا هر کس علیرغم شباهتهای بسیار به دیگر آدمیان به معنایی خالی از مدح «بی همانند» است. لازمه گذشتن از این مانع قبول این فرض است که نوع بشر یکی است و به عبارت دیگر قبول وجود «طبیعت انسانی»، یعنی قبول اینکه پژوهشگر، یا دیگر مردمان، قادرند انگیزه ها و مقاصد هر بازیگر تاریخی را با مدد

گرفتن از داده‌های تاریخی بازسازی کنند و به این طریق کرده‌های وی را در چارچوبی معقول و پذیرفتنی توضیح دهند.

از نظریه پردازان عمده این روش شناخت در پژوهش‌های تاریخی و جامعه‌شناسی، ماکس وبر و گئورگ زیمل را می‌توان نام برد. این بخش از نوشته حاضر با اتکای به دستاوردهای روش آنان تنظیم شده است. باید اضافه کرد که آنچه در پی می‌آید حول صدور فتوا و محض یافتن معنای آن شکل گرفته و با توجه به این هدف تنظیم شده است، اگر فرضاً بحث راجع به رفتار خمینی با افراد خانواده اش میبود یا نظرش راجع به موسیقی یا عقاید اقتصادی وی، بخشهایی از این بازسازی تغییر میکرد و برخی بخشهای آن اصلاً حذف میشد و جای خود را به سخنان دیگری میداد.

### شخصیت خمینی

در ترسیم چهره روانی خمینی باید از صفات وی گفت، صفاتی که اگر از مریدانش بگذریم چندان اختلاف نظری بر سر آنها موجود نیست: از سرسختی وی که مقدار زیادی از عمر خود را صرف رواج دادن يك فكر و كوشش در راه رسیدن به يك هدف كرد، از تعصب او و عدم تمایلش به قبول تغییر در چارچوب فکری مذهبی که از جوانی به آن خو گرفته بود، از حيله گريش که ریشه در هوشی روستایی داشت و برای رسیدن به هدف بارها به سوی دروغگویی سوقش داد، از احتیاطش که باعث میشد در عین حفظ ظاهر بی باک بی گدار به آب نزنند و در بسیاری موارد مانور دادن را بر حمله رو در رو مرجح بشمارد، از کینه توزیش که نمیکذاشت از انتقام صرفنظر کند، از قساوتش که در راه رسیدن به هدف از هیچ خشونتی ابا نداشت و بالاخره از شیفتگی اش به قدرت، هر چند نفس قدرت برای وی وسیله بود.

باید در مورد این نکته آخر که مسئله «صداقت» خمینی را به میان میکشد توضیح کوچکی داد، زیرا بر سر آن به هیچوجه اتفاق نظر موجود نیست.

طبیعی است که اگر صداقت را به معنای راستگویی به کار ببریم خمینی به هیچوجه دارای این صفت به حساب نیاید زیرا او هر چند به عقیده مریدانش امام بود به هیچوجه معصوم نبود. اما صفت صادق در مورد اشخاصی که مدعی پیگیری هدفی هستند به معنایی بسیار محدودتر به کار گرفته میشود: آیا آنان واقعاً در پی هدفی هستند که اعلام کرده اند یا تحت این عنوان خیال رسیدن به هدف دیگری را دارند؟

برخی مخالفان خمینی وی را متهم به داشتن اهداف پنهانی میکنند، اهدافی که از خدمتگزاری قدرتهای بزرگ جهان تا فرونشاندن عطش قدرت میروند. این فرضها معمولاً به کار تحقیر خمینی می‌آید و به برخی میدان میدهد تا با عرضه فرضیه‌های عجیب و توضیحات غریب از حریف پیروز داد دل بستانند و سر خود و دیگران را با تفسیرهای افسانه‌ای گرم کنند. اما در نوشته حاضر اصل بر صادق بودن خمینی است به معنای دوم کلمه، به این معنا که هدف راستین وی همان جاری کردن احکام اسلام در تمام جهان بوده، احکام اسلام به تفسیر خودش نه دیگران. البته برخی تفسیر وی را نادرست می‌شمارند ولی حتی اگر صحت مدعای آنها ثابت شود مطلقاً در حکم غیر صادق بودن خمینی نخواهد بود.

بسیاری از بحثهایی که راجع به خمینی درمیگیرند و چند و چون رفتار او را می‌سنجند با اتکای به صفات کلی از قبیل آنهایی که شمردیم انجام میشود و از حد این مقولات فراتر نمی‌رود، ولی نمیتوان رفتار خمینی را صرفاً بر پایه این قبیل صفات که گاه تک و گاه با هم نزد بسیاری از افراد انسان یافت میشود توضیح داد. اینها برخی از خطوط اصلی، نه تمام خطوط، شخصیت اوست. به علاوه خصایص روانی هر فرد در درجهای از کلیت قرار دارد که عملاً بر تمامی رفتار وی تأثیر میگذارد نه بر بخش خاصی از آنها و به همین دلیل نمیتوان در توضیح يك عمل مشخص فقط به ارجاع به آنها اکتفا نمود. فرضاً اطلاق صفت شجاعت به فلان سردار جنگی به هیچوجه برای توضیح اینکه وی چرا فلان زمان و فلان مکان را برای به اجرا گذاشتن بهمان تاکتیک انتخاب کرده کافی نیست. در کنار این خصایص باید به محتوای ذهن و موقعیت صاحب این شخصیت نیز توجه کرد.

آن بخش از محتوای ذهن خمینی که در پژوهش حاضر به کار می‌آید مربوط به بینش وی راجع به مذهب است و سیاست و نیز استراتژی او برای رسیدن به اهدافش. میتوان اینها را به یاری نوشته‌ها و گفته‌ها و رفتار وی دریافت.

نبايد این را از یاد برد که خمینی پرورده حوزه‌های علمیه ایران است، او بخش اصلی زندگی خویش را به تعلم و تعلیم و به قصد پی گرفتن پیشه روحانی، در این مدارس گذرانده. راجع به فضای این مدارس و انواع آموزشهایی که در آنها داده شده و میشود یاره کم گفته نشده است، از شباهت آنها به آکسفورد سخن گفته اند، آزادی انتخاب مواد درسی را در آنها ستوده اند، فضای مناسب بحث و جدل آنها را بی نظیر شمرده اند و هزار و يك داستان دیگر در محسنات آنها و امتیازشان بر دانشگاه‌های امروزی یافته اند؛ به خصوص در بیست ساله آخر قبل از انقلاب که بازار این نوع سنت پرستی توأم با خیالپروری رواج هم یافته بود.

حوزه‌های علمیه در چند قرن پیش به دانشگاه‌های اروپایی قرون وسطی شباهتی داشته است اما به مرور زمان سهم فقه به طرز قاطعی در مواد درسی آنها افزایش یافته. سهم رشته‌های دیگر نظیر طب، نجوم، ریاضیات و حتی کلام در آنها به حد اقل رسیده و صورت مواد فوق برنامه‌ای را یافته است که اگر کسی میلی به دنبال کردنشان داشته به صورت جنبی این کار را انجام داده، به خصوص که با پیشرفت دانش امروزی فایده برخی از این رشته‌ها به حد نوعی

فایده تاریخی نزول کرده است. میتوان بهترین شاخص این تحول به سوی فقه را در تنها گواهی فارغ التحصیلی این مدارس جست که اجازه اجتهاد است و در آن فقط قابلیت فقهی طلاب مد نظر قرار میگیرد. خمینی پرورده این مدارس بود، خود را فقیه میدانست و طرف صحبتش فقها و داوطلبان رسیدن به این مقام بودند. به همین دلیل باید برای شناختن بینش مذهبی خمینی دست به دامن عقاید فقهی وی شد. موضوع فقه فروع عملی احکام شرع است و پایه اش قرآن و سنت؛ در بین مجتهدان شیعه قیاس و اجماع در استنباط مسائل شرعی به کار گرفته میشود. خمینی نظرات فقهی خویش را در رساله ای به نام «تحریر الوسیله» گرد آورده است و مجموعه ای از احکام عملی را، به سبک دیگر مجتهدان، در «توضیح المسائل» خود گنجانده تا عوام مؤمنین هم از آن بهره مند گردند. طبعاً بین محتوای این دو رساله تفاوت اساسی وجود ندارد و نمیتوان بر اساس مقایسه آنها ادعا کرد که خمینی با خواص به ترتیبی سخن میگفته و با عوام به ترتیبی دیگر.

### بینش مذهبی و مقام تقدس

همانطور که در قسمت اول کتاب حاضر اشاره شد مقوله تقدس محور شکل گیری هر بینش مذهبی است، برداشتی که در هر بینش مذهبی از آن عرضه میگردد و موارد مصداقی که برای آن برشمرده میشود استخوانبندی آن بینش را تشکیل میدهد. آنچه که در اینجا مورد نظر است ساختمان تمام بینش مذهبی خمینی نیست بل تصویری است که وی از تقدس و نوع رابطه آن با مقدسات در ذهن داشته است زیرا همانطور که دیدیم ممکن شمردن کفر و طبعاً به کار بردن اتهام کفر و اصرار بر داده شدن کفاره، در اصل تابع این امر است.

یافتن پاسخ از ورای رسائل فقهی خمینی به خوبی ممکن است. شاید برخی خوانندگان به دلیل شوخیهایی که بعد از انقلاب بر سر این قبیل ادبیات فقهی انجام گشته است تمایل چندانی به جدی گرفتن این نوشته خمینی نداشته باشند و به دلیل تمسخری که در باب این قبیل عقاید رواج یافته آن را حتی شایسته توجه ندانند. باید به آنها یادآوری کرد که میتوان راجع به این نوع نظرات فقهی هر عقیده ای داشت ولی بی اعتنایی به آنها در جایی که پای شناختن طرز فکر صاحبشان در میان است مطلقاً بی جاست چون پژوهشگر را از مقداری داده های اساسی محروم میکند و در عوض راه را برای فرضیات سستی که معمولاً نقطه انکایی جز ذهن وی ندارد باز میگذارد.

رسائل فقهی خمینی از بابت ساخت و محتوا تفاوت چندانی با دیگر تولیدات حوزه های علمیه ندارد و نمونه خوبی است از انحطاط فکری این حوزه ها در چند قرن اخیر. توجه به این رسائل برای شناختن بینش مذهبی خمینی بسیار سودمند است و تصور ابتدایی وی از تقدس بسیار سودمند است و دو نکته اساسی را در این باب روشن میسازد.

اول جدا نبودن طبیعت و ماوراء طبیعت در ذهن نگارنده کتاب. بهترین شاهد این امر بخش مطهرات است که مربوط به پاکی و پلیدی و چگونگی تبدیل آنها به یکدیگر است. برهم ریختگی این بخش بیش از آنکه زاید اغتشاش ذهنی نویسنده باشد نشانه احساس عدم احتیاج وی است به تفکیک مسائل. وی هیچ لزومی ندیده است که انواع پاکی و پلیدی را از هم مجزا سازد، زیرا از دید او مقولات پاک و پلید هم بسیط است و هم جامع. از دید خمینی مدفوع انسان همانقدر نجاست زاست که کفر وی و به تبع آب و آفتاب همانگونه پاک کننده است که اسلام

این تصور در باب پاکی و پلیدی بهترین مشخصه بینش های مذهبی ابتدایی است که در نظرات خمینی به عیان دیده میشود. روشن است که در این حالت و از دید نگارنده کتاب تقدس صفت مقدسات است، خاصیتی است خارق العاده که سرچشمه در ذات احدیت دارد.

نکته دوم که تابع جدا نشمردن طبیعت و ماوراء طبیعت است اعتقاد به این امر است که میتوان از نیروی قادر و قاهر تقدس که در جهان جاری و ساری استفاده جست و آن را مانند ابزاری به کار گرفت. بخش مربوط به نذر مثال بارز این نکته است. در این باب نیز فکر خمینی همانقدر ابتدایی است که تصورش از پاکی، زیرا از دیدگاه وی نذر نوعی قرارداد است، داد و ستدی است بین انسان و خدا که انجامش شروط معینی دارد و به جا نیاوردن شرطهایش جریمه های مشخص. محور تصویری که وی از نذر عرضه میکند جنبه مادی و عملی آن است و اگر صحبتی از نیت نذر کننده میشود به طور جنبی است و به صورت عاملی از عوامل اعتبار «قرارداد». معمولاً به تناسب پالایش بینش مذهبی عامل نیت نذر کننده یا قربانی کننده بر محتوای مادی نذر و قربانی پیشی میگیرد به حدی که آن را کاملاً تحت الشعاع قرار میدهد، اما در بینش خمینی کوچکترین ردی از این تحول نیست.

تا اینجا میتوان نتیجه گرفت که شرایط کلی ممکن شدن کفر در ذهن خمینی و در بینش مذهبی اش گرد آمده است. برای شناختن نظرات وی در باب کفر باید به تحریر الوسیله مراجعه کرد که فصلی از آن به مسئله ارتداد اختصاص یافته است و چنانکه از بی نظمی کتاب انتظار میرود برخی اشارات مربوط به کفر را هم میتوان در بخش های دیگرش یافت. [فصل تقدم در نقد فتوای خمینی از دیدگاه مذهبی و با استناد به تحریر الوسیله از آن آقای مهدی حائری یزدی است] خمینی ارتداد را، به سیاق دیگر فقهای شیعه، به دو نوع تقسیم میکند و این کار را هم در بخش مربوط به ارث انجام میدهد: «مرتد - و او کسی است که از اسلام خارج شده و اختیار کفر کرده است - بر دو قسم است: فطری و ملی. مرتد فطری کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه او، مسلمان باشد، سپس بعد از بلوغش اظهار اسلام نماید و پس از آن از اسلام خارج شود. مرتد ملی کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه او کافر باشند سپس بعد از

بلوغ اظهار کفر نماید پس کافر اصلی شود و پس از آن اسلام بیاورد سپس بر کفر برگردد، مانند نصرانی اصلی که اسلام بیاورد سپس به نصرانیتش - مثلاً - برگردد. [بخش ارث]

جالب اینجاست که موضع فقهی خمینی در اثبات ارتداد بسیار محتاطانه است و اساساً متوجه حفظ بیشترین حقوق برای متهم. از دید خمینی «ارتداد، با شهادت دو عادل و با اقرار ثابت میشود؛ و احوط دو مرتبه اقرار میباشد. و با شهادت زنها - جداگانه باشند یا به ضمیمه - ثابت نمیشود. [بخش ارتداد]

و اما شرایط صدور حکم ارتداد. «در حکم به ارتداد، بلوغ و عقل و اختیار و قصد معتبر است؛ پس ارتداد بچه اگرچه بلوغش نزدیک باشد و همچنین دیوانه در حال دیوانگی اگرچه ادواری باشد و همچنین مکره و همچنین آنچه که بدون قصد واقع میشود مانند هزل گو و ساهی و غافل و بیهوش، اعتبار ندارد. و اگر در حال عصبانیت بر او که با آن بر خود مسلط نیست، از او صادر شود، حکم به ارتداد نمیشود. [بخش ارتداد]

علاوه بر این «اگر چیزی از او [مرتد فرضی] ظاهر شود که موجب ارتداد باشد آنگاه ادعای اکره نماید - در صورتی که محتمل باشد - یا ادعای عدم قصد و سبق لسان داشته باشد - در صورتی که محتمل باشد - از او قبول میشود. و اگر بینه بر صدور سخنی از او که موجب ارتداد است قائم شود، آنگاه آنچه را که ذکر شد ادعا نماید از او قبول است. [بخش ارتداد]

خمینی این احتیاطی را که در صدور حکم ارتداد لازم شمرده با قائل شدن حق توبه برای مرتد تکمیل میکند زیرا او صراحتاً برای مرتد، چه فطری و چه ملی، چه مرد و چه زن، حق توبه قائل میشود و شدیدترین نوع ارتداد را که که ارتداد فطری مرد مسلمان است با توبه مختومه می‌شمرد و چنین میگوید: «اسلام است که پاک کنندهٔ جمیع اقسام کافر است حتی مردی که مرتد فطری است - در صورتیکه توبه کند - تا چه رسد به زن.»

کلاً نتیجه ای که میتوان از تدقیق در بینش مذهبی خمینی و نظرات وی در باب کفر گرفت این است که فتوای وی به اعتبار این نظرات صادر نشده است و پافشاری برای مجازات رشدی به اتکای این نظرات معنی ندارد. بسیاری از مؤمنان که نگران آبروی اسلامند و نیز برخی مدافعان رشدی به کسب این نتیجه اکتفا میکنند و پس از کسب اطمینان از اینکه فتوای خمینی اعتبار شرعی ندارد کار پژوهش را ختم شده می‌گیرند. اما چه پای دفاع اساسی از رشدی در میان باشد و چه جستجوی جدی معنای فتوای خمینی، نمی‌توان در مرحله حاضر توقف کرد. در مورد دفاع به این دلیل نمی‌توان که توجه صرف به نظرات خمینی یا هر فقیه دیگر در صدور فتوای ارتداد یا لغو آن، مترادف گردن نهادن به احکام مذهب و مذهبیان در باب اعتقادات مجاز و غیرمجاز است و در حکم قبول اعتبار مجازات مرتد فرضی صرفاً به اتکای احکام شرع؛ یعنی قبول کامل چارچوب اعتقادات مذهبی، کاری که دفاع از متهمان به ارتداد را به کلی خراب میکند. در مورد شناخت معنای فتوای خمینی هم نمی‌توان کار را به نشان دادن بی اعتباری فقهی آن ختم کرد و تنها نتیجه ای که میشود از آن گرفت لزوم جستن معنای فتوا در دیگر عقاید خمینی با در نظر گرفتن موقعیتش به هنگام صدور فتوا است.

## کلام سیاسی

اما آن قسمت از عقاید خمینی که در تحلیل فتوای مرگ رشدی بیشتر مورد نظر ماست بخشی است که مربوط به چگونگی تقسیم قدرت و برقراری عدالت در جامعه است و میتوان به این دلیل کلام سیاسی خواندش.

این عقاید اساساً موضوع کتاب «ولایت فقیه» است که در طول تبعید خمینی نگاشته شد و همزمان با انقلاب در دسترس ایرانیان قرار گرفت ولی متأسفانه به دو دلیل چندان که باید مورد توجه قرار نگرفت. قبل از پیروزی خمینی به این دلیل که هیجان حاکم بر جامعه برای کمتر کسی فراغت کتاب خواندن باقی گذاشته بود و همه را در شور وحدت کلمه ای شریک ساخته بود که هیچ نبود جز سوء تفاهمی همه گیر. بعد از پیروزی خمینی به این دلیل که رفتار وی و افراد تحت فرمانش روشنتر از آن مینمود که احتیاجی به مراجعه به نظرات کتبی وی احساس شود. باید به این نکته نیز اشاره کرد که تا قبل از قدرتگیری، اطرافیان خمینی نه تنها کوششی در راه شناساندن اساس عقاید سیاسی رهبرشان به دیگر مردم نمیکردند بل به دلیل خدشه ای که هویدا شدن آنها میتوانست در هم‌رایی مردم ایجاد کند، از هر وسیله ای برای پوشاندن این عقاید استفاده مینمودند.

کتاب «ولایت فقیه» تا آنجا که به پرسشهای ما مربوط است حاوی چند نکته مهم و پیوسته است که باید به ترتیب از نظر گذراند.

اساسی ترین نکته ای که در این کتاب جلب نظر میکند خالی بودن آن است از کلمه و معنای رستگاری که باعث شده لحنی کاملاً دنیوی بگیرد. این بی اعتنایی به هدف غایی مذهب، آنهم در نوشتهٔ عالمی دینی بسیار مهم و پرمعناست و باید آن را یکی از خطوط مهم فکر خمینی به حساب آورد. به تبع باید مساعی مریدان وی را در جهت اثبات مقامات معنوی و عرفانی او، به حساب کوشش در راه پر کردن این خلاء و ساختن چهره ای کامل و بی عیب از مرادشان گذاشت. به عنوان نمونه چاپ اشعار وی که قرار است محتوای عرفانی داشته باشد کوششی است در همین جهت و ربطی به اثبات قابلیت‌های ادبی خمینی ندارد. البته این قصد به ناکامی انجامیده زیرا این اشعار که در آنها «بنیانگذار جمهوری اسلامی» از «محتسب» گله میکند فقط نشانهٔ تقلید بی چون و چرای سرایندهٔ آنهاست از غزلسرایان بزرگ

ایران، تقلیدی که صورت تبعیت کامل از قالبها، تصاویر و حتی عبارات شعری این بزرگان را گرفته و در دهان ولی فقیه صورت مضحك انتقاد از خود را پیدا کرده است که قاعدتاً اختصاص به کمونیستها دارد.

نکته بعدی که پیامد کنار گذاشتن رستگاری است جایگزین ساختن آن است با «برقراری نظام عادلانه اجتماعی». خمینی این کار را نه تنها وظیفه فقها بلکه مهمترین وظیفه انبیاء میشمرد

او به این ترتیب هدف غایی سیاست را که برقراری عدالت است، جایگزین هدف غایی مذهب که رستگاری است کرده.

نکته آخر تعیین روش دستیابی به عدالت است چون هدف شمردن عدالت وجه اشتراک تمام نظامهای سیاسی عالم است و به خودی خود برای شناختن هیچ رژیم کافی نیست. آن رژیم سیاسی که در نظر خمینی حل درست اختلافات و برقراری عدالت را تضمین میکند، حکومت ولایت فقیه است که باید احکام اسلام را دوباره جاری سازد. در این نظام وظیفه فقها عبارت از تصدی قوای مجریه و قضائیه است که از پیامبران به امامان و سپس به ایشان ارث رسیده است. فقهایی که باید به حکم وظیفه انجام این مهم را بر عهده بگیرند باید حائز دو شرط باشند: اطلاع از شریعت و دارا بودن صفت عدالت

در اینجا مقصود از عدالت صرفاً فضیلت اخلاقی است

برقراری عدالت در جامعه نیز مترادف جاری شدن احکام اسلام است. به همین دلیل در گفتار خمینی اثری از کاویدن معنای عدالت و سنجش روشهای مختلف دستیابی بدان نیست، زیرا بحث عدالت با وحی ختم شده است.

خمینی در نظر و عمل و سخن هر گونه جدایی دین و سیاست را باطل میشمرد اما در اختلاط این دو شیوه خاص خودش را داشت. او در نظریه اش بخشی از اهداف غایی سیاست را جانشین هدف غایی مذهب کرده است اما در عوض راه رسیدن به عدالت را از مذهب وام گرفته است. از این بابت دید مذهبی وی درست عکس آن چیزی است که میتوان معمولاً از مؤمنان انتظار داشت زیرا توجه مؤمن باید قاعدتاً متوجه رستگاری باشد و دیگر امور را وسیله دستیابی به رستگاری بشمرد نه اینکه رستگاری را کنار بگذارد و دین را وسیله رسیدن به اهداف دیگر بکند. اصرار اطرافیان و به خصوص جانشینان خمینی را که دائم در صدد اثبات «خداجویی» نظام جمهوری اسلامی هستند باید به حساب تصحیح ایدئولوژیک این مشکل گذاشت زیرا آنها که نه گرفتار غریزه سیاسی خمینی هستند و نه از اتکای به نفس وی بهره ای دارند، به خوبی میدانند که روحانی - به خصوص اگر به دنبال دنیا بود - نباید به هیچوجه صحبت از آخرت را فراموش کند. هر چند این تصحیح ایدئولوژیک بر چگونگی حکومت تأثیری نگذاشته اما وجه نظری آن را مذهبی تر، یا به عبارت دقیقتر مؤمن پسندتر کرده است.

اما مهمترین نکته ای که باید در باره کلام سیاسی خمینی در نظر داشت و متأسفانه تا به حال به هیچوجه مورد توجه قرار نگرفته است دینی است که او به فلسفه سیاسی مدرن دارد.

عقاید سیاسی خمینی تا سالی که از ایران تبعید شد تفاوت چندانی با عقاید دیگر روحانیانی که قبل از استقرار مشروطیت پادشاهان را به اجرای احکام دین فرامیخواندند و پس از مشروطیت بعضاً از در مخالفت با این جنبش عظیم درآمدند تا قوه قانونگذاری را از ملت ایران سلب کنند و مشروطه را به مشروعه تبدیل سازند، نداشت. اما «ولایت فقیه» چکیده تحولی است که در دوران تبعید در عقاید سیاسی وی پدید آمد.

خمینی در «ولایت فقیه» کوشید تا فکر سیاسی خود را از قیود قبلی برهاند و اجرای احکام اسلام را از احتیاج به پشتیبانی افراد غیر روحانی خلاص کند و چارچوب نظام سیاسی مستقلی را پی بریزد. آنچه که به وی این امکان را داد استفاده از بخشهایی از فلسفه سیاسی مدرن است که از قرن نوزدهم در ایران رسوخ کرده بود و با انقلاب مشروطیت اسماً اساس حیات سیاسی مردم ایران قرار گرفته بود. خمینی برای طرح و عرضه نظام سیاسی مورد نظر خود نمی توانست فقط به مفاهیم مذهبی یا فقهی اتکا نماید و ناچار بود از اندیشه ای که میخواست ریشه اش را از ایران برکند مدد بگیرد. وی به ناگزیر این کار را انجام داد اما دین خویش را به اندیشه نوین - چنانکه انتظار میرود - انکار نمود.

دو مفهوم اساسی که خمینی از اندیشه سیاسی مدرن به وام گرفته عبارت است از «حاکمیت» [souveraineté] و «تفکیک قوا» [séparation des pouvoirs]، که به ترتیب از طریق آثار روسو و منتسکیو در بین اندیشمندان و روشنفکران ایرانی رواج گرفته است. خمینی برای اینکه بتواند به قانون اساسی مشروطیت ایران پاسخی قابل عرضه بدهد ناچار از استفاده از این مفاهیم بود و از این بابت در همان موقعیتی قرار داشت که مخالفان اولیه روشنگری و انقلاب فرانسه دو بیست سال پیش از او در آن قرار گرفته بودند. خمینی از طریق آشنایی با اندیشه سیاسی جدید، لااقل از طریق مطالبی که در باب آن نگاشته شده بود و ترجمه هایی که از «قرارداد اجتماعی» روسو و «روح القوانين» منتسکیو انجام گرفته بود امکان اطلاع، هرچند سطحی اما کافی، از برخی مضامین این اندیشه را پیدا کرده بود و در عمل برای نفی دستاوردهای آن همان پاسخی را یافت که مرتجعان مخالف انقلاب فرانسه سالها پیش از او یافته بودند: منحصر کردن حق حاکمیت به خدا و منحصر دانستن قوانین مشروع به قوانین الهی. از این بابت و پس از تحولی که در اندیشه وی پیدا شد، خمینی بیشتر به این طرفداران کلام سیاسی ضدمدرن نظیر ژوزف دومستر [Joseph de Maistre] و لویی دوبونالد [Louis de Bonald] شبیه است تا کسی نظیر شیخ فضل الله نوری که به ترتیبی در تجددستیزی سلف وی به شمار میاید.

خمینی مانند دیگر تجددستیزان ایرانی از آل احمد تا نراقی، مدیون اندیشهٔ جدید غربی است و تفاوتی با دیگر کسانی که با گستاخی تمام و در عین بهره برداری از این اندیشه صلاهی رجوع به اصل و بی نیازی از مغرب زمین و پس زدن تجددخواهی ایرانی را سرداده اند، ندارد.

دو عامل باعث شده تا به این وامگیری خمینی از اندیشهٔ سیاسی مدرن توجه کافی نشود و دین اساسی وی به اندیشهٔ لیبرال که با آن سر ستیز داشت پوشیده بماند.

اولین عامل کوشش خود خمینی در پوشاندن این دین است و ادعای مصرانه اش در رجوع به اصالت اسلام. ادعایی پوچ که پس از وی نیز همچنان توسط دستگاه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی در همه جا پراکنده میشود. عامل مهمتر خو گرفتن فارسی زبانان به مفاهیم حاکمیت و تفکیک قواست، این انس گیری که ظرف قرن اخیر پیدا شده، باعث گشته تا برخوردن به آنها در نوشته های خمینی تعجبی در کسی برنیا نگیزد. در مورد مفهوم تفکیک قوا و تازه واردی نسبی آن در گفتار سیاسی فارسی زبانان توضیحی لازم نیست زیرا تقریباً همهٔ کسانی که از تعلیمات مدنی دبیرستان خاطره ای، هرچند گنگ، در ذهن دارند به این مسئله که منتسکیو واضح این مفهوم است و تفکیک قوا از اندیشه و قلم وی در جهان رواج یافته، آگاهند. ولی توضیح کوتاهی در باب کلمهٔ حاکمیت که چهرهٔ عربی نما دارد و حضورش در واژگان خمینی چندان جلب نظر نمیکند لازم است. این کلمه، چنانکه روشن است، از ریشه ای عربی ساخته شده است اما جزو لغات کلاسیک زبان عربی نیست و کلمهٔ نسبتاً نوساخته ایست که برای رساندن مفهوم [souveraineté] ساخته شده و به احتمال بسیار قوی ابداعش توسط ترک زبانان تجددخواه امپراطوری عثمانی انجام گرفته است و از میان نوشته های آنان در مشرق زمین رواج پیدا کرده. تجددخواهان ایرانی هم که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در آشنایی با اندیشهٔ جدید و انجام اصلاحات اساسی اجتماعی و سیاسی، به مقدار زیاد نظر به گفته ها و کرده های تجددخواهان عثمانی داشته اند این مفهوم را، مانند بسیاری کلمات دیگر که کاربردشان در اوایل قرن سروسدای بسیاری از ادیبان مقید به صرف و نحو عربی را بلند کرده بود، از همسایگان ترک خود اخذ کرده اند. دلیل این وامگیری عشق به کار بردن کلمات نوین نبوده است بل آگاهی به این مسئله بوده که مفهوم حاکمیت، به معنای مرجعیت اعلی در انشای قوانین، در اندیشهٔ سیاسی ایران و حوزهٔ سیطرهٔ اسلام معادلی نداشته که بتوان مورد استفاده قرارش داد و باید برای این مفهوم که ابداعش به قرن شانزدهم برمیگردد و هدف از آن تعریف مرجعی بوده که بتواند در مقابل حقوق الهی و دستگاه پاپی قد علم کند، معادلی پیدا کرد. لزوم پیدا کردن معادل هم زایندهٔ احتیاج به استفاده از این مفهوم بوده برای پی ریختن تجددسیاسی در ایران نه محض بازی با مفاهیم و اظهار لحنیه. خمینی به اهمیت و برد این مفهوم، هرچند به طور کلی و گنگ آگاه شده و حس کرده که نمی شود مفهومی را که این همه در ایران ریشه دوانده و محور بسیاری از حق طلبی های سیاسی بوده یکسره کنار گذاشت. طبعاً ننگه داشتن آن به شکل اولیه اش و در ترکیبی نظیر «حاکمیت ملی» هم برای وی مقدور نبوده و همین عوامل باعث شده تا همان چاره ای را بیاندیشد که تجددستیزان قرن نوزدهم پیش از وی اندیشیده بودند: نگاه داشتن مفهوم حاکمیت و جادادن آن در حوزهٔ اختیارات الهی، کاری که تمام بار تجددخواهی آنرا خنثی میکند.

در جمع استفاده از مفاهیم حاکمیت و تفکیک قوا بیش از آنکه نشانهٔ چابکی و پویندگی ذهن خمینی باشد نشانگر تأثیر قاطع اندیشهٔ نوین سیاسی در ایران است که شاخص ترین و موفق ترین تجددستیز قرن اخیر را واداشته تا اندیشهٔ سیاسی خود را با استمداد از مفاهیم اساسی آن شکل ببخشد. کلام سیاسی خمینی بر خلاف ادعای خود او و اعوان و انصارش، فصل آخر اندیشهٔ سیاسی اسلام نیست، بل فقط جملهٔ کج و معوجی است که در حاشیهٔ اندیشهٔ سیاسی لیبرال نگاشته شده است و ادعای استقلالش از این جریان چندقرنهٔ فکری پوچ و یاهو است.

### بینش تاریخی

استراتژی خمینی مثل هر استراتژی دیگر متکی به يك بینش کلی تاریخی است که هم در شکل گرفتن آن مؤثر بوده است و هم به کار تأیید آن میاید. البته باید یادآوری کرد که خمینی نه فقط مورخ نبود در بارهٔ تاریخ اطلاعات کم و محدودی داشت و قصد از پرداختن به نگرش تاریخی وی مقایسهٔ آن با نظرات متفکران و پردازندگان فلسفهٔ تاریخ نیست تا جهالت وی به راحتی اثبات شود و خیال ما راحت، قصد جستن عواملی است که بر شکل گیری استراتژی وی تأثیر گذاشته است.

مهمترین نکته در بارهٔ بینش تاریخی خمینی تقدم کامل شکل آن است بر محتوایش به علاوهٔ سادگی آن شکل و سستی این محتوا. نگرش وی اصلاً و اساساً نگرش مرد عمل است نه نگرش تحلیلیگر و پژوهشگر به همین دلیل نمیتوان آن را فلسفهٔ تاریخ، حتی از نوع ابتدائیش دانست. البته ساختن و پرداختن فلسفهٔ تاریخ بر اساس این طرح اولیه و ابتدایی ممکن است ولی نه خمینی در طول حیات خویش قابلیت و همت این کار را داشته است و نه جانشینانش از این مواهب بهره مند بوده اند تا به فکر چنین کاری بیافتند. به خصوص که علیرغم تمام لافهای فضل و دانش مشغولیت اصلی همهٔ آنها حفظ و افزایش قدرت است نه تعلیم و تعلم، چه رسد به پژوهش.

شکل بینش تاریخی خمینی که فی نفسه نه بکر است و نه ظریف از قرار زیر است:



عصر طلایی صدر اسلام است و دوران حیات پیامبر و خلافت علی، از پس این دو سرآشویی شروع شده است که تا روزگار ما رسیده، اما بازگشت به عصر طلایی واجب و به مدد اراده ممکن است. جوهر تمام انقلابی‌گریهای سنت مدار را میتوان در این طرح کلی جست. معنایی که خمینی - لافل تا زمان قدرت‌گیری - از انقلاب در سر داشته است معنای قدیم آن بوده، یعنی بازگشت به نقطه شروع؛ این معنا منکی به برداشتی دوری از تاریخ است و با معنای جدید آن که شروع مرحله ای نوین از تاریخ است و منکی بر بینش خطی، به کلی متفاوت است.

و اما محتوا، رویدادهای تاریخی معدودی که خمینی به آنها اشاره میکند همه در خدمت این چارچوب ساده و محدود است.

نوع رویدادها و روش انتخاب آنها نیز بسیار گویاست. اول باید به این مسئله توجه داشت که ذهن خمینی «ذهن حکایتی» است به این معنا که تربیت تاریخی ندارد، وقایعی که به آنها اشاره میکند با توجه به زمان رویدادشان و شرایط رویدادشان مورد اشاره واقع نشده، فقط صورت داستانهای پراکنده ای را دارد که گویی از جنگهای مختلف استخراج شده و به تناسب موقعیت مورد استفاده قرار میگیرد. به احتمال قوی منبع اکثر آنها هم برخی متون قدیمی است که نظمشان، اگر نظمی در کار باشد، بیشتر موضوعی است تا زمانی و تحلیلی.

در میان حکایات مورد اشاره خمینی مقام اول از آن داستانهای مذهبی است ولی در کنار آنها گاه و بی گاه به نکات سطحی و روزنامه ای تاریخ معاصر نیز میتوان برخورد یا به اشاراتی از تجربیات شخصی اش. ولی نکته در اینجاست که وی در باب زمانه خویش هم هیچ جا اشاره ای ندارد که ردی از تحلیل تاریخی بتوان در آن یافت؛ همه جا حکایت است و روایت.

بدون شك كم اطلاعاتی و بی فرهنگی در پیدایش این وضعیت تأثیر بسیار داشته است اما باید عامل بسیار مهم دیگری را نیز به اینها اضافه کرد؛ در اینجاست که مسلط بودن شکل بینش تاریخی وی بر محتوایش بسیار روشن میشود. اصل فکر خمینی غیر تاریخی است به این دلیل که ذهنش از يك طرف متوجه يك رشته اصول لایتغیر و ازلی و ابدی اسلامی است که در صدر اسلام در جامعه اجرا میشده و از طرف دیگر متوجه برقرار ساختن دوباره آنها. با این بینش تاریخ هر چه باشد فقط و فقط حاوی يك رشته اتفاق تأسف انگیز بین آن شروع مطلق، یعنی بعثت، و امروز روز به حساب میاید، اتفاقاتی که نه جایی برای توجه به آنهاست و نه لزومی به درک مکانیسم آنها. شناخت تاریخ برای کسی مهم است که بر تأثیر گذشته بر امروز و فردای آمی آگاه است و به هر دلیل و به هر قصد تاریخ را لایق توجه میسرمد، اگر کسی جداً معتقد باشد که میتوان تاریخ را صرفاً به قدرت اراده مقهور ساخت و الگوی کار هم منشایی و رای تاریخ دارد، لزومی به این توجه نمیبیند.

هر چند این نکته برای کسانی که ذهنشان تربیت شده عصر جدید است قدری ثقیل خواهد نمود، باید پذیرفت که تاریخ از دید خمینی اصلاً سؤال انگیز نیست تا توجه و جواب بطلبد، ماده خامی است که از شکل اولیه اش افتاده و فقط اراده ای میطلبد تا آن را به حالت اول بازگرداند.

### چارچوب جغرافیایی

شاید صحبت از چارچوب جغرافیایی فکر خمینی برای خوانندگان نوشته حاضر عجیب بنماید، چون برای همه روشن است که اطلاعات وی در این زمینه از تاریخ هم کمتر بوده است. البته شکی نیست که خمینی محل ایران را بر نقشه جغرافیا میشناخته است و به احتمال قریب به یقین میدانسته که زمین کروی است؛ ولی اطلاع وی از جغرافیا به معنای جای گرفتن گروههای انسانی در طبیعت، منطبق شدنشان با آن و بهره برداریشان از آن بسیار کم بوده؛ به هر حال یکی از بارزترین نشانه های این بیگانگی خالی بودن نوشته هایش از اشارات مربوط به جغرافیاست، گفته های وی نیز از این بابت مزیت چندانی بر نوشته هایش ندارد. طبعاً قصد از نگارش بند حاضر برشمردن اطلاعات و تفکرات ناموجود وی در باب جغرافیا نیست بلکه ترسیم خطوط ژئوپولیتیک استراتژی اوست.

در ترسیم این خطوط باید از دو خطا احتراز کرد. اول بی بها شمردن جغرافیا. استراتژی خمینی هدفهایی دارد و مراحل ولی محل به اجرا گذاشتن آن جهان خیال نیست، کره زمین است و این کره هم شکلی دارد که تابع استراتژی خمینی نیست. به عبارت دیگر بر خلاف اعتقاد بسیاری از طرفداران خمینی صرف خیالپردازی ایدئولوژیک و ابراز اراده برای جهانگشایی کافی نیست و تازه اگر هم باشد جهان شکل خودش را دارد و باید به این شکل توجه داشت.

و اما دومی که متأسفانه بسیار ظاهرالصلاح تر و به تناسب رایجتر از اولی است، اغراق در نقش عامل جغرافیایی است و تصور اینکه هر موقعیت جغرافیایی سیاست خاص و ثابتی را ایجاب میکند. روشن است که جای هیچ کشوری را عوض نمیتوان کرد و مشخصات جغرافیایی هر کشور در طول تاریخ کمابیش ثابت است. اما ثبات عامل جغرافیایی به این معنا نیست که اثر آن در شکل گیری سیاستهای حاکمان هر کشور تغییرناپذیر و يك شکل است. موقعیت جغرافیایی مستقیماً زاینده سیاست نیست، سیاست در ذهن حاکمانی طراحی میشود که در طرحریزی سیاستهایشان در میان بسیاری عوامل دیگر به عامل جغرافیایی نیز توجه میکنند. تصویری که این حاکمان از جهان اطرافشان در ذهن میپرورند فقط زاده شکل نقشه جغرافیا نیست، تصویر مزبور به تناسب هدفهایی که آنها برای خویش تغییر میکنند و روشها و وسایلی که برای رسیدن به این اهداف برمیکزینند، تغییر میکند. اهمیت این تصویر ذهنی کمتر از اهمیت شکل جهان خارج

نیست و توجه نکردن به آن باعث این اشتباه رایج میشود که خطوط اصلی سیاست هر کشور تحت تأثیر موقعیت جغرافیایی آن شکل میگیرد و تغییر نظام سیاسی بر آن بی اثر است

خمینی با خود بینش سیاسی جدید و استراتژی جدیدی به همراه آورد و به همین دلیل نمیتوان وی را ادامه دهنده سیاست محمد رضا شاه به حساب آورد، چه رسد به ادامه دهنده سیاست چندین قرنه ایران در برابر همسایگان، به خصوص که میتوان اصلاً در وجود این «سیاست چندین قرنه» شك کرد. البته میتوان در سیاست خارجی ایران قبل و بعد از انقلاب و جوه تشابهی یافت ولی باید اول به این نکته توجه داشت که این جوه تشابه الزاماً برخاسته از انگیزه های یکسان نیست و دیگر اینکه این شباهتها الزاماً مهمترین بخشهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیست. در استراتژی کلی خمینی هدف اولیه تسلط بر ایران بود که در تحقق آن پیروز گشت. هدف نهایی این استراتژی تسلط بر جهان است، اما هدف میانی که وسیله این کار است، مسلط شدن است بر «جهان اسلام» و در حقیقت این هدف میانی است که قالب ژئوپولیتیک استراتژی وی را شکل داده.

از دید خمینی، آنچه خارج از جهان اسلام است دنیایی است تیره و یکدست که مهمترین مشخصه اش ضدیت با اسلام یا لاقبل غیر اسلامی بودن آن است - سرزمینی است که باید در آینده ای دور اسلامی شود. اما از آنجا که بینش خمینی در باره جهان به تناسب فاصله گرفتنش از ایران مبهم و کلی میشود، سخنانش در باره این هدف نهایی به قدری کلی است که در حد توجه نیست. فقط میتوان فرض کرد که وی در عالم خیال دو ابرقدرت آمریکا و شوروی را همتایان امروزی شاهنشاهی ایران و امپراتوری بیزانس به حساب میآورده که در صدر اسلام سرنگون شدند، و احتمالاً سرنگون کردن دو ابرقدرت موجود را هم رسالت تاریخی خویش میدانسته و تصور میکرده که تجدید عظمت اسلام از طریق تکرار دوباره حوادث دوران شکلگیری آن انجام خواهد گشت. نامه نگاری مضحك وی را به گورباچف باید تقلیدی از حکایت نامه نگاری پیامبر اسلام به خسرو پرویز به حساب آورد.

در استراتژی خمینی «جهان اسلام» مهمترین مجموعه کشور بر سطح زمین است و طبعاً میدان اصلی جولان و موضوع اصلی توجه. اما باید دقت داشت که اجزای این مجموعه از اهمیت یکسان برخوردار نیست. مهمترین بخش آن که حکم قلب یا به عبارت دیگر مرکز ثقل جهان اسلام را دارد، بخشی است که از ایران تا مصر را در بر میگیرد و از نظر جغرافیایی در میانه «جهان اسلام» قرار گرفته، مهمترین مراکز مذهبی و فکری اسلامی را در دل خود جای داده است و از نظر تاریخی نیز با خاطره خلافت اسلامی پیوند خورده. به همین دلیل، تسلط بر آن قدم اول در راه تسلط بر باقی کشورهای اسلامی است. از این جهت بیشترین مساعی استراتژیکی خمینی و یارانش متوجه این بخش بوده و هست تا به هر قیمت شده، با تبلیغ و تهدید و تطمیع جای پای خویش را در این بخش از جهان محکم کنند. این مساعی هیچ ارتباط خاصی با پیگیری سیاست منطقهای قبل از انقلاب ندارد، فقط محل به اجرا گذاشته شدنش با سیاست قبلی یکی است.

مهمترین معیار ارزیابی عملیات استراتژیک خمینی در خارج از ایران تأثیرش بر «جهان اسلام» و به خصوص بخش مرکزی آن است، حتی اگر این مانورهای استراتژیک خارج از مرزهای «جهان اسلام» انجام بپذیرد.

### استراتژی خمینی

در قسمت قبل به چارچوب فکری خمینی که به استراتژی او معنا میدهد، پرداختیم ولی قبل از پرداختن به خود این استراتژی باید چند نکته کلی را در باب مفهوم استراتژی، محدودیتهای هر تحلیل استراتژیک و مصداق یافتن آنها در تحلیل استراتژی خمینی، یادآوری کرد.

مفاهیم استراتژی و تاکتیک کاملاً به یکدیگر وابسته است و تعریف هر کدام آنها به نوعی به تعریف دیگری منکی است. تفکیک این دو معمولاً با توجه به سه جفت مقوله کلی - جزئی، دراز مدت - کوتاه مدت و نظری - عملی انجام میگیرد. در نوشته حاضر مقصود از استراتژی انتخاب کلی وسایل و روشهاست و تنظیم خطوط اساسی عمل به قصد رسیدن به هدف غایی یا اهداف نهایی، در عین توجه به سلسله مراتب هدفها.

و اما محدودیتهای هر تحلیل استراتژیک. اول نکته ای که در ارزیابی هر استراتژی مورد توجه قرار میگیرد انتظام نظری آن است بخصوص که اعتبار آن همیشه وابسته به نتیجه کار نیست و استراتژی هایی هم که به شکست انجامیده بسا اوقات از بابت نظری بسیار جالب و معتبر است. معمولاً وقتی صحبت از استراتژی پیش میاید بیشتر مردم انتظار عرضه دستگاه نظری پیوسته و محکمی را دارند که اجزای آن هر چه منطقی تر به هم مربوط باشد. این انتظار بسیار هم به جاست زیرا نمیتوان هر حرف و هر فکری را لایق نام استراتژی شمرد و صاحب آنها را استراتژ نامید. استراتژی یعنی برنامه ریزی وسیع برای عمل و این نوع برنامه ریزی محتاج ذهن قوی و اطلاعات گسترده است، ذهنی که بتواند این میزان اطلاعات را هضم کند و آنها را در برنامه ریزی خویش تحلیل ببرد. اما استراتژی فقط به پرداختن نظریه ختم نمیشود، زیرا استراتژی در هر حال برنامه عمل است، هم وجه نظری دارد و هم وجه عملی. این دو وجه بر هم تأثیر میگذارد و یکی از شاخصهای مهم استراتژ خوب، کوشش و موفقیت اوست در پیروی از برنامه طرح شده. نکته دیگری که باید به یاد داشت این است که هر استراتژ الزاماً تمام ابعاد برنامه عمل خویش را به طور منظم به روی کاغذ نمیآورد

و نمیتواند مطلقاً به يك طرح از پیش پرداخته پابند بماند. به این دلایل، توجه به عمل استراتژ در تحلیل استراتژی وی نقش عمده دارد و خلاصه اینکه استحکام نظری هر استراتژی در ارزیابی آن بسیار مهم است ولی تنها معیار ارزیابی نیست.

نکته دوم ارزیابی استراتژی از روی حاصل آن است. طبیعتاً واکنش به هنگام بازشناختن استراتژی خوب از بد توجه به نتایج آنهاست، اولی به هدف میرسد و دومی نه. روشن است که اثبات عکس این نکته کار بسیار مشکلی است، ولی منحصر کردن ارزیابی به این معیار نیز مشکلاتی به همراه میآورد که اولین آنها از قلم انداختن برنامه ریزی است، دیگری حذف کردن عامل اتفاق است و آخری توجه نکردن به قابلیت یا بی قابلیت طرف مقابل. عمل بی برنامه، هر وسعتی هم که داشته باشد لایق نام استراتژی نیست. از این گذشته پیروزی در صحنه شطرنج را میتوان نشانه خوب بودن استراتژی برنده به حساب آورد، ولی پیروزی در صحنه جنگ و سیاست و هر جا که پای کنشهای اجتماعی، آن هم در مقیاس وسیع در میان است، به مقدار قابل توجه زایدی است که استراتژها بر آن دستی ندارند، نه قدرت پیشینی اش را دارند و نه همیشه امکان احتراز یا بهره برداری از آن را. علاوه بر این، حتی صفحه شطرنج هم محل هنرنمایی دو همآورد است و پیروزی يك طرف نشانگر قابلیت مطلق او نیست، نشانه برتری او بر حریف است.

نکته سوم مربوط به اهمیت تاکتیک است. استراتژی هنر نبرد است و استراتژی کسی که چنین قابلیت دارد. جامع بودن مفهوم استراتژی و الایی مقام استراتژ، فی نفسه موجد نوعی اعتبار است که در هنگام پیروزی به اوج میرسد و افتخار پیروزی را در وهله اول نصیب کسی میکند که توانسته است با به کار گرفتن درست امکانات موجود و بهره برداری مناسب از شرایط متغیر به اهداف خویش دست پیدا کند. این تمرکز توجه گاه موجد این شبهه میگردد که پیروزی فقط مدیون استراتژی خوب است و تاکتیک در این میان نقشی ندارد یا اگر دارد جنبی است. باید به این نکته توجه داشت که به اجرا گذاشتن درست استراتژی عبارت است از بهره برداری درست از پیروزیهای تاکتیکی و اگر پیروزی تاکتیکی نباشد استراتژی فقط طرحی است بر روی کاغذ. بنابراین باید در هنگام توجه به حاصل کار به پیروزیهای تاکتیکی که رسیدن به هدف نهایی را ممکن کرده است توجه کافی داشت و نباید تمام امتیاز را فقط به استراتژی حواله داد.

و اما استراتژی خمینی.

در مورد استراتژی خمینی باید اول به این توجه داشت که فکر و عمل استراتژیک وی در عین سادگی و ابتدایی بودن دارای اصول ثابت و منطقی درونی است اما صورت دستگاه نظری وسیع و پیوسته ای ندارد که با دقت زیاد طرح شده باشد یا چندین متخصص وقت و قابلیت خویش را صرف شکل دادن آن و رسیدگی به ریزه کاریهایش کرده باشند. به عبارت دیگر استراتژی وی نه به استراتژی پیمان ورشو شباهتی دارد و نه به استراتژی سرفرماندهی ارتش آلمان هیتلری، اما حتماً میتوان آن را با استراتژی افرادی نظیر لنین یا هیتلر که هدفشان قدرتگیری در يك واحد سیاسی معین و پس از آن پیشروی در جهان بوده است مقایسه کرد. استراتژی خمینی در مرحله طرح بیش از هر چیز متوجه قدرتگیری در ایران بوده ولی در عمل متوجه دیگر نقاط جهان نیز گشته است. به این دلیل بخش اول آن به نظر دقیقتر و حساب شده تر از بقیه اش میآید، ولی نباید به این دلیل تصور کرد که استراتژی او هدفی غیر از قدرتگیری در ایران نداشته است.

بحث استراتژی خمینی یکی از مهمترین بخشهای هر تحلیل انقلاب اسلامی ایران است و بر سر آن به هیچوجه اتفاق نظر وجود ندارد. در اینکه خمینی صاحب استراتژی، حال هر قدر هم کلی و کم مایه، بوده است کمتر میتوان تردید کرد، ولی بحث راجع به اهمیت استراتژی وی همیشه بین دو قطب در نوسان است.

قطب اول عبارت است از بی اهمیت فرض کردن این استراتژی در قدرتگیری خمینی. پیروان این نظر که تعدادشان به هیچوجه کم نیست موفقیت وی را به طرق مختلف توجیه میکنند.

برخی آن را صرفاً اتفاقی میشمردند. هر چند این اعتقاد به بخت آزمایی تاریخی اصولاً چیزی را روشن نمیکند، در عوض بر زخم آنهایی که مایلند به هر قیمت که شده خمینی را بی قدرتر از آنچه که بوده است جلوه دهند، مرهمی میگذارد. اتکای صرف به اتفاق و حواله کردن همه چیز به بخت مساعد فقط مناسب داستان پادشاهی حسن کچل است نه تحلیل تاریخی. تازه باید به پیروان این عقیده یادآوری کرد که حتی حسن کچل هم برای جلب بازی که قرار بود بر سر پادشاه آینده بنشیند بر سر خود زفت انداخت و بیچاره به امید بخت ول نگشت.

راه حل دوم حواله کردن پیروزی خمینی است به آگاهی جمعی مردم ایران یا به ضمائیر ناخودآگاه فردی یا جمعی آنها که قرار است هرکدام مردم را چون عروسک خیمه شب بازی حرکت بدهد و نتایج معینی به بار بیاورد. آگاهی جمعی قرار است در مورد جامعه همان نقشی را داشته باشد که آگاهی فردی در مورد افراد انسان دارد، منتها مقدم بر آگاهیهای فردی و مسلط بر آنها، و در برخی تحلیلهای اجتماعی به جای انگیزه ها و اهداف افراد پایه تحلیل کنشهای آنها قرار میگیرد. به این ترتیب رهبری خمینی فرضاً زاده «گرایشهای مذهبی آگاهی جمعی» یا چیزی از این دست محسوب خواهد شد. طبیعی است که به این ترتیب میتوان برای هر اتفاق تفسیری مبتنی بر آگاهی جمعی تراشید و هر چیزی را با گرایشها و تعبیرات این آگاهی تعبیر کرد و بر این اساس گفتاری ساخت که در عین مدون بودن هیچ ارتباطی با خواستها و طرحهای اعضای جامعه ندارد. در این حالت بحث از استراتژی و موفقیت در رسیدن به هدف بیجاست چون همه چیز زیر سر «آگاهی جمعی» است. ضمائیر ناخودآگاه، چه فردی و چه جمعی، از بابت حذف انگیزه ها و اهداف آگاهانه افراد و جایگزین کردن آنها با انگیزه های ثابت و قالبی خیلی پرثمرتر از «آگاهی جمعی» نیست. پیش گرفتن این

روش نیز پیروزی خمینی را منبعث از همان انگیزه های ثابت به حساب میآورد و طبعاً برای استراتژی وی جایی باقی نمیگذارد.

اتکای صرف به فرهمندی خمینی کردن نیز کاری است از همین دست زیرا این صفت را که اساساً به کار توصیف نوع رابطه مرید و مرادی وی با طرفدارانش میآید اساس توضیح قرار دادن در حکم منبعث دانستن انقلاب است از پیدایش نوعی رابطه عاطفی خاص بین خمینی و طرفدارانش. در وجود و اهمیت این رابطه شکی نیست ولی از يك طرف باید پیدایش، قوت گرفتن و ضعیف شدن خود این رابطه را توضیح داد و از طرف دیگر به این نکته توجه داشت که هر انقلابی اقلاً دو طرف دارد و تمام بازیگران انقلاب ایران مطیع مطلق خمینی نبودند تا بتوان فقط با جادوی فرهمندی قدرتگیری وی را توضیح داد. فرهمندی خمینی بنابر تعریف فقط به کار توضیح رفتار طرفداران او میآید نه مخالفانش و میتوان فقط یکی از عوامل قدرت خمینی و تسهیل کننده مانورهای او به حساب بیاید.

راه حل سوم احاطه همه چیز است به جبر تاریخ که قرار است کنشهای آدمیان خواسته یا ناخواسته در جهت آن انجام بگیرد. البته رد این مورد آخر را میتوان در بسیاری بحثها گرفت ولی باید توجه داشت فلسفه تاریخی که توجیه کننده این بینش در مورد انقلاب ایران باشد هنوز به بازار فکری عرضه نشده است و به همین دلیل این قبیل توضیحات در مورد انقلاب ایران صورت ابتدایی و کلی دارد، و به حدی که به زحمت میتوان از عقاید عامیانه مربوط به نصیب و قسمت تمیزشان داد. ولی با تمام این احوال الگوهایی نظیر «بازگشت آونگ تاریخ»، که قرار است از مذهب زدایی دوران رضاشاهی و ولع مادیات در دوران محمدرضاشاهی به سوی معنویات (!) برگشته باشد، از مضامین ثابت بسیاری از تفسیرهای انقلاب ایران است. این الگوها بیشتر در تفسیرهایی یافت میشود که مذهب را عامل اساسی به راه افتادن انقلاب می شمارند و اهداف آن را مذهبی به حساب میآورند، به عبارت دیگر نه فقط شکل بلکه محتوای انقلاب را هم اساساً مذهبی می شمارند.

راه چهارمی هم در کار است که عبارت است از دست زدن به دامن تئوری توطئه و احاطه پیروزی خمینی، نه به کارآیی استراتژی خودش، بل به ثمربخشی استراتژی دولتهای غربی که از خمینی استفاده کرده اند تا ملت ایران را به خاک سیاه بنشانند و در این کار موفقیت کامل هم کسب کرده اند.

در حقیقت وجه اشتراك راه حل های بالا در اینجاست که اصولاً هیچکدام چیزی را توضیح نمیدهد، فقط اتفاقی را که در ایران افتاده به کمک عواملی تحلیل میکند که یا اساساً در جامعه نقش بسیار محدودی دارد (مسئله اتفاق صرف)، یا از نظر شناخت شناسی سست است (آگاهی جمعی یا ضمیرهای ناخودآگاه)، یا توصیفی است (فرهمندی)، یا با نفس رویدادها دور باطلی میسازد که راهی به جایی نمیرسد (جبر تاریخی)، یا برای برخی بازیگران صحنه تاریخ کراماتی در حد قدر قدرتی قائل میشود که عقل سلیم نمیپذیرد. رلی این شبه توضیحات فایده ای دارد که برای برخی بسیار مغتنم است و آن سلب مسئولیت از خود ایرانیها در پیروزی خمینی است. فایده ای که در همه گیر ساختن این یاهو ها تأثیر بسیار داشته است.

قطب دوم اعتقاد به این است که خمینی کاملاً حساب شده به قدرت رسیده است، به عبارت دیگر اینکه پیروزی وی فقط مدیون استراتژی او بوده. این نگرش نیز در میان بخش بزرگی از مریدان خمینی رواج دارد. اعضای این گروه که پیروزی خمینی را صرفاً مدیون استراتژی او و رهبری داهیهانه اش میدانند تاریخ نگاران ریز و درشت و رسمی و غیر رسمی جمهوری اسلامی هستند که هدف انقلاب و خواست رهبر و مردم را برقراری جمهوری اسلامی می شمارند و بین این هدف و تمام کنشهایی که در طول انقلاب از طرف مردم و رهبر انجام یافته است نوعی ارتباط مستقیم قائل میشوند تا به این ترتیب روایتی خطی بسازند که در آن نه جایی برای تردید مردم باشد و نه برای تزلزل رهبر. به هر حال صرفنظر از گرایش سیاسی پیروان این نوع توضیحات باید این الگوی توضیح را به دلیل حذف عوامل غیرقابل پیش بینی، تکیه به انگیزه های قالبی و عرضه تصویر بسیط از صحنه جامعه و کنشهای انسانی، آن هم در مورد واقعه پیچیده ای نظیر انقلاب ایران، به دور ریخت.

موفقیت خمینی بسیار بیش از آنچه که بسیاری مایلند وانمود کنند زاده اتفاقاتی بود که نه به ذهن خود وی و نه به ذهن دیگران خطور میکرد، اما در این شرایط استراتژی او، هر قدر هم که محدود و نرمش وی هر قدر هم که کم، ثمربخش شد. شرط عرضه توضیح قابل قبول توجه به تمام این جوانب است و یافتن ارتباط منطقی آنها با هم. در يك کلام استراتژی خمینی در توضیح کنشهای سیاسی و مذهبی وی به طور عام و پیروزمندی اش در انقلاب به طور خاص نقش اساسی دارد و تحت هیچ عنوان نمیایست از توجه بدان غافل ماند.

و اما نکته آخر که مسئله پیروزمندی استراتژی است و ارزیابی آن بر اساس معیار رسیدن به هدف. استراتژی خمینی تا زمان حیات وی به هدفهای نهایی که تعیین کرده بود نرسید، البته این ناکامی در فرمانروایی بر جهان فقط قسمت خمینی نبود زیرا دیگرانی هم که در طول تاریخ چنین خیالی در سر پخته اند از رسیدن به آن محروم مانده اند. اما باید به این نکته هم توجه داشت که استراتژی خمینی برای قدرتگیری در ایران ثمربخش بود و این رویداد که عواقبش هنوز گریبانگیر ملت ایران و دیگر مردم دنیاست بسیار مهمتر از آن است که به حساب نیاید. علاوه بر این استراتژی خمینی با مرگش متروک نشده و به دلایلی که بعداً بیشتر به آنها خواهیم پرداخت هنوز کامبیش از طرف زعمای جمهوری اسلامی پیگیری میشود.

هر چند بخت جهانگشایی جمهوری اسلامی کمتر از آن است که به حساب بیاید، نباید کوششهای جانشینان خمینی را در رسیدن به هدفهای گوناگون مرحله ای از نظر دور داشت، زیرا چه این کوششها به ثمر برسد و چه نه مشکلات بسیاری برای دیگران ایجاد خواهد کرد. به هر صورت باید در عین توجه به پیروزی محدود خمینی بستن ترازنامه استراتژی او را به زمان متروک شدن آن موکول کرد.

### اهداف

معمولاً در زبان فارسی برای توصیف کنشهای افراد از زوج وسیله - هدف استفاده میشود و گاه برای وسعت بخشیدن به این زوج «هدف غایی» نیز به آن اضافه میشود ولی هر جا که پای شکافتن استراتژی به معنای گسترده آن به میان بیاید باید به چند دلیل در این قالب تجدید نظر کرد. زیرا از یک طرف تعداد وسایل بسیار زیاد است و از طرف دیگر تعداد اهداف میانی که به دست آوردنشان لازمه رسیدن به هدف غایی است فزونتر از موارد عادی است، مضافاً به اینکه اهداف مزبور همه هم ارز نیست و بین آنها سلسله مراتبی نیز هست.

آنچه که مهم است بیرون آمدن از قالب پیش ساخته وسیله - هدف است و قبول پیچیدگی نسبی هر استراتژی و به تبع سعی در بازکردن اجزای آن از هم، به ترتیبی که بتوان مراحل و اولویتهای آن را در نظر آورد.

اصولاً شناختن هدفهای استراتژیک هر حکومت یا هر استراتژ کار خیلی مشکلی نیست زیرا بسیاری اوقات این اهداف به روشنی از طرف آنها اعلام میشود یا اگر هم اعلام نشده باشد دریافتن آنها با توجه به چارچوب فکری استراتژ و شرایط و نوع مبارزه کاملاً ممکن است. فرضاً در هیچ جنگی اهداف اساسی دو طرف از دید یکدیگر پنهان نمیماند، چه این هدف از بین بردن قوای طرف مقابل باشد چه نابود کردن امکانات صنعتی - نظامی وی باشد و چه ضمیمه کردن بخشی از خاک او... آنجایی پای حدس و گمان و به دنبال آن اشتباه به میان میاید که صحبت از اهداف موضعی و به تناسب کوچک در میان است، زیرا بر سر این نوع اهداف است که میتوان دروغ پراکنی کرد، توجه یا نیروی طرف مقابل را از هدف اصلی دور کرد و در فرصت مناسب به نتیجه رسید و گرنه توجه کمتر حریفی را میتوان از اهداف استراتژیک برگرداند؛ غافلگیری استراتژیک امری بسیار نادر است.

خمینی هم از این امر مستثنی نیست زیرا عملاً اهداف استراتژیک خویش را بارها نوشته و اعلام کرده. با مراجعه به نوشته های خود او میتوان اهداف استراتژیک وی را به ترتیب زیر برشمرد:

برای وی هدف غایی برقراری حکومت عدل عمومی است بر روی زمین، هدف نهایی اش مسلط شدن بر جهان، هدف میانی اش در دست گرفتن اختیار جهان اسلام و هدف آنی اش قدرت گرفتن در ایران. روشن است که به این ترتیب هر کدام از هدفها به نسبت مرحله بالاتر حالت وسیله دارد و در خدمت آن است.

باید تصمیمات خمینی را به تناسب این سلسله مراتب سنجید و با نظر داشتن به آن از پر بها دادن به برخی هدفهای محدود مرحله ای که گاه رسیدن به هر کدام آنها ممکن است سر و صدای زیاد هم برپا کند، حذر کرد.

نتیجه گیری دیگری که باید از برشماری این اهداف گرفت این است که مرزهای بین المللی در استراتژی خمینی به خودی خود ابدأ اعتباری ندارد و کمابیش شبیه بعضی از علائم راهنمایی و رانندگی است که اگر تهدید پلیس نباشد میتوان به آنها بی توجه بود. در این استراتژی تقسیمبندی داخل و خارج غیر ثابت است و در همه حال موقتی.

### وسائل

تعداد ابزاری که خمینی برای رسیدن به اهدافش به کار گرفته ثابت نبوده است، زیرا خمینی با پیروزی در هر مرحله «غنائمی» به دست آورده که امکانات وی را فزونی بخشیده. باید ابزاری را که وی به کار گرفته به ترتیب زمان به دست آمدنشان برشمرد، به خصوص چون دستیابی به ابزار جدید بر خود استراتژی هم تأثیر میگذارد.

### سخن

سخن سنتی ترین و مهم ترین و ثابت ترین ابزاری بود که خمینی به کار گرفت، سخنی که به کمک رسانه ها در همه جا طنین افکن شد.

خمینی تربیت خویش را مدیون حوزه هایی بود که در آنها سخن ابزار و ماده اصلی کار است، چه برای شاگردی چه برای آموزگاری و چه برای وعظ. او از سخن به سنتی ترین شکل ممکن استفاده کرد. به این صورت که جمع کردن همفکران و تهییج مردم را به مبارزه دقیقاً با شکل و سبک نه محتوای موعظه های آخوندی انجام داد ولی در این راه از تحول وسائل جدید سخن پراکنی بهره مند گردید، به علاوه تعداد میکروفونها و دوربینهایی که در برابر تشکجه وی قرار داشت مرتباً فزونی گرفت.

خمینی به تناسب این وسائل جدید هیچ تغییری در شیوه سخن گفتن خویش ایجاد نکرد و به قول برخی همان «حالت طبیعی» خویش را در برابر این وسائل جدید حفظ کرد. ولی این شیوه ابتدایی سخن پراکنی به هنگام مساعد شدن وقت چیزی از برد سخنان او نکاست.

گولز زمانی مدعی شده بود که نازیها آلمان را به كمك بلندگو فتح کرده اند، شاید در این گفته کمی اغراق باشد ولی در اینکه ابزار اصلی قدرتگیری خمینی سخنش بود جای تردید نیست. او قدرت را به ضرب جلب پشتیبانی عامه مردم به خصوص کارگران و کارمندان و دیگر اعضای دستگاه دولت و با به راه انداختن تظاهرات بزرگ خیابانی گرفت نه با رأی یا کودتا یا جنگ چریکی. شیوه ابتدایی سخن گویی خمینی و لهجه روستایی او و اشتباهات مکرر دستوریش دستاویز خوبی به مخالفان داده تا به مسخره اش بگیرند، اما نباید از یاد برد که وی با همین لحن و همین لهجه و همین اشتباهات و مهمتر از آن با محتوای ساده گفتارش که برنامه برقراری حکومت عدل اسلام بود قدرت را به دست گرفت. شیوه سخنگویی وی هر قدر هم ابتدایی، ابتکار عمل سیاسی را نصیبش ساخت و به بهترین صورت بی قابلیت حریفانش را در استفاده از حربه کلمه هویدا کرد. مسخره کردن خمینی کار ساده ای است و برای بسیاری لذت بخش هم هست ولی مسخره تر از او رؤسای دولتی بودند که تنها سخنشان تکرار مداوم عبارتهای مندرس و قالبی دستگاه های تبلیغاتی آریامهری بود؛ عبارتهای بی محتوایی که بیشترشان را يك مشت توده ای سابق و اسبق سر هم کرده بودند. تنها خلل در تسلط کلامی خمینی بر صحنه انقلاب ایران در مدت نخست وزیری شاپور بختیار پیدا شد که گفتار و برای کلام و تسلطش به سخن گفتن، لااقل در نظر آن افراد کم شماری که هیاهو گوششان را کر ساخته بود و هيجان قابلیت ارزیابی شان را کرخت نکرده بود، موعظه یکنواخت خمینی را تحت الشعاع قرار داد؛ البته قیاس بین محتوای گفتار بختیار با یاهو های خمینی قیاس مع الفارق است.

طبیعی است که وقتی صحبت از استفاده خمینی از ابزار سخن به میان میاید مقصود محتوای سخنان اوست نه سبک یا لحن گفتارش. گفتار خمینی هر بار به تناسب اوضاع و شرایط روز تغییر کرده است اما دو وجه ثابت داشت که باید به آنها پرداخت. اولی تبلیغ يك ایدئولوژی معین که دستپخت خود اوست و دیگر استفاده از تقدس که جوهر کارایی و لبه برای گفتار اوست.

در اینجا قصد شکافتن ایدئولوژی خمینی و برشمردن اجزای آن نیست چون محتوایش بسیار ساده و محدود است و هسته اش همانی است که تحت عنوان بینش مذهبی و عقاید فقهی - سیاسی وی به آن اشاره شد. قصد ذکر چند نکته در باب میدان عمل و ساختار آن است.

میدان عمل این ایدئولوژی همیشه ثابت نبوده است. در ابتدای کار فقط نزدیکان خمینی و پیروانش و احياناً چند شخص کنجکاو از محتوای آن اطلاع داشتند و در طول انقلاب نیز این حلقه چندان گسترده نشد. وسعت یافتن میدان عمل این ایدئولوژی که در داخل ایران استخوانبندی گفتار حکومتی را تشکیل داد و از طریق وسائل مختلف تبلیغ در دنیا و به خصوص در کشورهای مسلمان پراکنده شد مربوط به بعد از پیروزی خمینی است، توسعه و تورم آن نیز به همین بنابر این باید در ارزیابی کارایی آن به مراحل مختلف پراکنده شدنش و گروه هایی که جلب آن شده اند توجه داشت.

مهمترین نکته در باب ساختار ایدئولوژی خمینی که از بینش مذهبی و به خصوص کلام سیاسی وی سیراب میشود در اینجاست که مرز مشخصی با مذهب ندارد. در حقیقت این ایدئولوژی منکی به نوعی تفسیر از دین اسلام است که در بین علمای شیعه بی سابقه هم نیست و از آنجا که از طرف خمینی و چندین مجتهد دیگر تبلیغ گشته است نمیتوان آن را اساساً غیر مذهبی شمرد. البته برخی بر انحراف آن از اسلام تأکید میکنند ولی اکثریت قریب به اتفاق کسانی که چنین ادعایی میکنند صلاحیت اجتهاد ندارند و اگر هم داشتند نمیتوانستند به این سادگی حکم يك یا چند مجتهد دیگر را نقض کنند. این جدا نبودن از مذهب یکی از نقاط قوت این ایدئولوژی است که از زاویه ای شبیه مذهب و از زاویه دیگر بسیار شبیه دیگر ایدئولوژیهای تام گرایی که در نقاط مختلف عالم رواج داشته و دارد. خمینی هیچگاه مجبور نشد تا سخن اساساً نوی را به عنوان ایدئولوژی بپراکند، کار وی عبارت بود از عرضه تفسیر جدید در باب اعتقادی که قبلاً رواج داشته و متقاعد کردن دیگران که تفسیر درست همان است که او میگوید. نکته دیگر این است که ایدئولوژی بسط و به تناسب سطحی او متوجه جلب کردن «گروه پیشتان» روحانیت بوده نه عامه مردم. به عبارت دیگر هدف گفتار ایدئولوژیک خمینی روحانیانی بودند که وی قصد داشت برای قدرتگیری بسیج کند تا دستجمعی حق حاکمیت جامعه ایران و بعد مردم جهان را از آن خویش سازند. به همین دلیل میدان عمل این ایدئولوژی تا هنگام پیروزی انقلاب بسیار محدود بود.

پس از انقلاب بود که این ایدئولوژی به گروه بزرگتری عرضه شد از ایدئولوژیهای رقیب لاشخور و ار تغذیه کرد و نقاط ضعف آن به دلیل روبرو شدن با واقعیت جامعه ایران و صحنه روابط بین المللی آشکار شد، البته نه برای شیفتگان.

محور اصلی این ایدئولوژی تمرکز قدرت است در دست فقها و تحت لوای مذهب، به علاوه این مسئله که حق انحصاری تفسیر مذهب نیز با همین گروه است. نرمش ایدئولوژی مزبور هر جا که پای ایجاد تغییر در تقسیم قدرت در میان نباشد و سنن اسلامی راه حلی دقیقاً اسلامی برای امور مختلف تعیین نکرده باشد، بسیار زیاد است؛ حتی میتوان گفت رعایت نکته اول، همانگونه که از منطق نظام حکومتی ساخته و پرداخته خمینی بر میاید، از رعایت صرف سنن اسلامی مهمتر است چون حیاتی تر است.

پس از انقلاب، این ایدئولوژی به دلیل همین نرمش، با وام گرفتن از ایدئولوژیها و افکار دیگر تقویت شد و به صورت گفتاری جهان سومی و فرهنگ مدار، غرب ستیز و تجدد ستیز در آمد که اعتبار اساسی خویش را از مذهب اخذ میکند. ایدئولوژی مذکور به همین شکل در تمام جهان تبلیغ شد و میشود و اگر قصد طبقه بندی در میان باشد باید اذعان

کرد که به دلیل دشمنی همزمان با کمونیسم و لیبرالیسم یا به قول بعضی «نه شرقی نه غربی» بودنش و نیز به دلیل دشمنی انکارناپذیرش با تجدد، باید در بین ایدئولوژیهای فاشیستی جایش داد.

### تقدس

طبیعی است که پیرو آنچه در بخش اول این کتاب گفته شد نمیتوان تقدس را وسیله ای به معنای معمول کلمه شمرد و آن را چیزی از قماش سازماندهی یا پول یا لشکر به حساب آورد، زیرا اگر به حکم خرد طبیعت را جدای از ماوراء طبیعت به حساب بیاوریم ارزش و کارایی تقدس هیچ اعتبار عینی نخواهد داشت تا بتواند به عنوان ابزار به کار گرفته شود. ولی این به معنای نفی ارزش و کارایی ذهنی تقدس نیست. در اینجا همین کارایی برخاسته از اعتبار ذهنی تقدس مورد نظر است، اعتباری که تقدس در ذهن خمینی و بسیاری دیگر از آن برخوردار بوده و هست. باید به ترتیب به این دو مورد پرداخت.

صحبت از امدادهای غیبی و اینگونه عوامل ماورای طبیعی در گفتار رسمی جمهوری اسلامی مکان عمده ای دارد و اینگونه امدادها بخشی از ایدئولوژی و شعارهای تبلیغاتی این نظام است که مدتهاست نخ نما شده. ولی استفاده روزمره از این شعارها نباید کسی را از توجه جدی به ذهن مذهبی خمینی باز دارد. پس از انقلاب یکی از مضامین ثابت تحلیلهای فوری و به ظاهر عمیق که بعضاً با ادعاهای فیلسوفانه یا روانکاوانه نیز همراه شده تأکید بر ذهنیت مذهبی مردم ایران است. این پافشاری بیجا باعث شده تا تصویری از ذهنیات توده مردم ایران عرضه گردد که از رساله های مذهبی استخراج شده و در عوض نقشی از ضمیر روحانیان ترسیم شود که در آن هیچ نیست جز ارزیابی عقلانی معطوف به هدف معین

اما تنها گروهی که میتوان با اطمینان نسبی از ذهنیت مذهبیشان سخن گفت همین روحانیانند که عمری را با آثار مذهبی سرکرده اند و هم و غمشان صرف غور و تخصص در آنها شده است. این هم از عجایب است که معتقدان به یکی بودن طبیعت و ماورای طبیعت را از اعتقاد به معجزه بری بدانیم و مردم عادی کوچه و بازار را که هر کدام در پی زندگی خویشند دست و پا بسته این افکار بشماریم.

خمینی به استناد همه گفته ها و نوشته هایش و به خاطر بینش مذهبی ابتدایی اش به معجزه اعتقاد داشته است. بنابراین و با در نظر گرفتن اینکه ذهن تحلیلگر تاریخی هم نداشته تا قدرتگیری خود را از مجرای صرفاً عقلانی تحلیل کند، بدون شك تأیید الهی را در کنار اراده انسانی عامل پیروزی خویش میدانسته و به این ترتیب هیچ دلیلی نداشته که تصور کند این تأیید در آینده از وی سلب خواهد شد. نفس تأیید الهی را نمیتوان وسیله شمرد اما اعتقاد به تأیید الهی یا به عبارت معمول تر «توکل» را میتوان از دید مؤمن وسیله به حساب آورد. وسیله ای که کارایی آن قابل پیشبینی نیست. اگر فرد مؤمن به امکان استفاده ابزاری از نیروی تقدس اعتقاد داشته باشد، چنانکه خمینی داشت، میتواند فرض کرد که در راه به دست آوردن تأیید الهی و استفاده از آن بکوشد، چه با دعا چه با نذر و چه با قربانی. خمینی به احتمال بسیار قوی در استفاده از این وسائل کوشیده است، البته در تأثیر آنها بر سیر انقلاب و تحولات بعدی اش میتوان به حق شك کرد اما نمیتوان از توجه خمینی بدانها غافل ماند.

مورد دوم استفاده ابزاری از تقدس با اولی متفاوت است زیرا فقط متکی به ذهن خمینی نیست و حتی میتوان گفت اگر بر خلاف مورد اول کارایی داشته و دارد به دلیل ریشه داشتن در ذهن دیگران است. بینش مذهبی - ایدئولوژیک خمینی بر اساس برداشتی بسیار ابتدایی از تقدس شکل گرفته است بدین صورت که تفکیک و استقلال حوزه های مختلف حیات انسان در آن معنایی ندارد، مقوله اساسی آن تقدس است و دیگر مقولات همه تابع و مقهور تقدس. بنابراین کاملاً «طبیعی» بود که خمینی تمام مسائل را در وهله اول از دیدگاه مذهبی بسنجد و آن را به کمک مقولات مذهبی تعبیر و تفسیر کند؛ این کار را نمیتوان به حساب سعی وی در استفاده ابزاری از تقدس، چنانکه در مورد نذر و قربانی از آن صحبت کردیم، گذاشت. اما توأم شدن این روش با بیدفاعی دیگر اذهان یا ترس و یا حساسگری دیگران، چندان «طبیعی» نیست. برای تقدس در دست خمینی برخاسته از ذات تقدس نبود، زاده تأثیرپذیری ذهن دیگران بود از این مقوله و اگر در انقلاب ایران خمینی توانست از کارایی تقدس بهره مند شود به این دلیل نبود که سعی در تسخیر نیروی آن کرد و در این کار موفق شد، به این دلیل بود که پایه گفتار خود را بر آن گذاشت. به هیچ صورت نمیتوان ادعا کرد که همگان از تقدس چنین تصویری در ذهن دارند یا به محض آمدن نام آن خود را میبازند، همه آنهايي که از خمینی پیروی کردند یا در برابر حملات او خود را باختند به دلیل شیفتگی در برابر تقدس این کار را انجام ندادند و در هیچ تحلیل جدی تاریخی نمیتوان به این قبیل انگیزه های قالبی تکیه کرد. آنچه که باید بدان توجه داشت تسهیلاتی است که این شیوه به کارگیری تقدس با مرعوب کردن گروهی از مردم که گاه در عین ادعای بی اعتنایی به مذهب تکلیف خود را با تقدس روشن نکرده اند، برای خمینی ایجاد کرد و پس از او ارزانی جانشینانش کرده است.

### سازماندهی

در هر شرایطی سازمان منضبط در اختیار داشتن از مهمترین ابزار قدرتگیری است. خمینی هم به نوع خود سازمانی در اختیار داشت که بعد از انقلاب راجع به آن سخنان بسیار گفته شده، سخنانی که تحت تأثیر پیروزی خمینی بسیار با اغراق توأم شده است.

در اینکه خمینی گروهی طرفدار پر و پا قرص داشت که حاضر بودند به خاطر او خطر کنند شك نیست اما بین این گروه و سازمانهای انقلابی جدید تفاوت زیادی هست. نه قدرت سازمانهای امنیتی ایران جای چندانی برای سازماندهی شبه نظامی وسیع باقی گذاشته بود و نه خمینی کسی بود که با این نوع سازماندهی آشنایی یا قابلیت چندانی برای سازماندهی داشته باشد. از این بابت نیز شیوه وی مانند سخن پراکنی اش سنتی بود: تکیه به گروه معتمد و مؤمنی که در راه قدرتگیری وی فعالیت میکردند. همانطور که اسلام سیاسی خمینی در بین روحانیت ایران کم طرفدار بود پیروان وی نیز در بین این گروه کم شمار بودند. اما سرسختی آنها در شرایط انقلابی که روز به روز به نفعشان تغییر میکرد مؤثر افتاد و باعث شد تا بتوانند روحانیان ایران را مانند دیگر مردم و ادار به انتخاب بین رهبری خمینی و طرفداری از رژیم سلطنتی بکنند. در شرایطی که ضعفهای دستگاه حکومتی و نظام سیاسی مملکت روز به روز آشکارتر میشد، این انتخاب آسانتر و لازمتر شد و عملاً تعداد روزافزونی از روحانیان را به کادرهای سازمانی و توده مردم را به نیروی عملیاتی تبدیل کرد. در حقیقت آنچه که بعدها نام سازمان یا شبکه خمینی را گرفت در طول مدت نسبتاً کوتاه انقلاب و به مرور شکل گرفت.

سازماندهی سنتی و سست روحانیت ایران، در طول انقلاب حول خمینی و هسته محکم طرفدارانش منعقد شد. فشار طرفداران خمینی بر روی روحانیت همانقدر حساب شده و شدید بود که روی صاحب نامان سیاسی آن روزگار، در هر دو مورد این فشار به مرور کارساز گشت و وحدت کلمه انقلابی اگر هم معجزه بود یکشبه انجام نگرفت. اما این سازماندهی حتی پس از انقلاب هم محکم نشد و شکل ثابت و منضبطی پیدا نکرد چون تنها روحانی که قدر و قیمت سازماندهی لنینی را میدانست و سعی داشت تا بر اساس این الگو کار بکند همراه یارانی که رسماً «هفتاد و دو نفر» بودند از دنیا رفت. علاوه بر این نه خمینی، بنا بر عادت فکری اش، تمایلی به تحکیم سازماندهی داشت، نه دیگر روحانیان صاحب قدرت گرايشی به آن نشان دادند و نه بهره وری از دستگاه دولت پاره پاره ایران مجال برای این کار گذاشت.

همین دستگاه دولت غنیمت بزرگی بود که پس از پیروزی به صورت ابزار اصلی خمینی برای پیگیری استراتژی اش در آمد. شمارش امکانات و توصیف ابعاد این دستگاه زائد است. مهم اینجاست که دستگاه مزبور ابزار حکومت بر کشوری وسیع است، کشوری با جمعیت بسیار، با منابع غنی و دارای اهمیت استراتژیک در سیاست جهانی. طبعاً تمام این امکانات در خدمت اهداف خمینی قرار گرفت و دستگاه دولت ایران و خود ایران وسیله ای شد برای دستیابی به اهداف بعدی. همین امکانات بود که برای خمینی فرصت کوشش در راه ایجاد يك انترناسیونال اسلامی را فراهم کرد، انترناسیونالی که وظیفه اش جمع کردن بنیادگرایان اسلامی از سراسر جهان و یاری رساندن به آنها برای تبلیغ نظرات خمینی وار و قدرتگیری است.

### پول

در کنار ابزاری که تا اینجا برشمردیم باید به پول هم اشاره کرد، چون به هر صورت فعالیت سیاسی، خصوصاً وقتی وسیع بشود و هدفی در حد سرنگون کردن يك حکومت داشته باشد محتاج پول است. در مورد کمک گرفتن خمینی از کشورهای خارجی که مایل بودند حکومت وقت ایران را متزلزل کنند بسیار گفته شده است. مدرکی در این باب عرضه نشده ولی اگر هم بشود بعید است موجب تجدید نظر کلی در نقش پول در استراتژی خمینی بشود. خمینی به تناسب تحکیم موقعیتش در انقلاب از کمکهای مالی بسیاری بهره مند شد که از طرف خود ایرانیان و به خصوص ایرانیان داخل کشور انجام گرفت. راجع به میزان این کمکها اطلاعی در دست نیست و ای بسا که حتی حساب درست آنها هم در جایی نگهداری نشده باشد، ولی نباید از یاد برد که خمینی خود با کیسه پر پول به میدان نیامد، اول پا به میدان گذاشت، سپس از کمکها و فداکارهای بی دریغی که حتماً پول مهمترین آنها نبود، بهره مند گشت. پس از پیروزی هم ثروت ملی ایران که نام بیت المال گرفته بود در اختیار خمینی و اعوان و انصارش قرار گرفت.

### روشها

روشهای اصلی خمینی کمابیش ثابت مانده است و اگر تغییری در آنها پیدا شده یا به عبارت دقیقتر اگر روش تازه ای به آنها اضافه شده به دلیل یافتن مجال بیشتر برای مانور دادن در صحنه روابط بین المللی است. اول باید به روشهایی پرداخت که خمینی به صراحت آنها را مشخص کرده و در کتاب «ولایت فقیه» اش برشمرده است.

طبعاً خمینی کاملاً به اینکه مهمترین وسیله قدرتگیری اش سخن است آگاه بوده و به همین دلیل بیشترین تأکید را بر تبلیغات گذاشته است. تبلیغات از طریق سیاسی کردن اجتماعات مذهبی برای آشنا کردن مردم با «حقایق اسلام»، ترغیب آنان به پذیرفتن این حقایق و تهییج آنها برای پراکندن و برکسی نشانندشان.

ایجاد تنش در جامعه نیز یکی دیگر از روشهایی است که خمینی به پیروان خویش توصیه کرده است. البته در این باب هم دید وی همانقدر سنتی است که در استفاده از سخن، زیرا تنها تصویری را که به مریدان عرضه نموده تصویر عاشوراست که باید تکرار شود و یاد آن در ذهن همه زنده بماند. استفاده از تصویر معمول و رایج عاشورا نشانه



محدودیت ذهنی است که برای عرضهٔ مطلب ناچار است به تشبیهات اکتفا کند و از پروردن موضوع به صورت انتزاعی ناتوان است، ولی نباید بر این ضعف زیاده از حد تأکید کرد، چون رشتهٔ تظاهرات و اربعینهایی که نظام پادشاهی را متزلزل ساخت درست از همین الگوی عملیاتی پیروی میکرد. طبعاً این تنها مورد استفاده از غلیان احساسات مردم نیست، خمینی همیشه به اهمیت این تنش پراکنی آگاه بوده و از آن مرتباً و در موارد مختلف استفاده کرده است، مورد اربعینها فقط بارزترین نمونهٔ این نوع تعزیه گردانی برای غالب ساختن احساس مردم بر خردشان بود؛ جانشینانش نیز که در همان مکتب پرورده شده اند از اهمیت این نکته غافل نمانده اند.

امر دیگری که خمینی بر آن تأکید بسیار ورزیده مسئلهٔ رقابت با نهادهای دولتی است و به نوعی بایکوت کردن آنها. طبیعی است که این کار یکشبه و یکجا ممکن نبود ولی گامهای اول آن نظیر رواج صندوقهای قرض الحسنه، درمانگاههای اسلامی، مدارس اسلامی... مدتها قبل از پیروزی خمینی در ایران برداشته شده بود. البته اینها نشانهٔ رواج اسلامگرایی در سالهای پیش از انقلاب بود و نمیتوان این جریان فکری را زائیدهٔ اوامر خمینی به حساب آورد. به احتمال قوی خمینی هم که کمابیش در جریان وقایع ایران قرار داشته است از رواج این نهادهای اسلامی خبر شده بوده و در عین تشخیص ارزش عملیاتی آنها در تشویق مروجانشان کوشیده است.

بایکوت کردن دستگاه دولت، به خصوص به صورتی که خمینی تجویز کرده بود و ایجاد مؤسسات قضایی و مالی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی جدیدی را شامل میشد، اصولاً عملی نبود چون امکانات مالی و انسانی بیشماری میطلبید که در دسترس هیچ گروه سیاسی نبود. به همین دلیل عملاً خمینی وقتی توانست در رقابت با حکومت رسمی، دولت موازی تشکیل بدهد که گروه عظیمی از اعضای دستگاه دولت ایران تابع وی شده بودند.

قدرت واقعی او همین نفوذ در دستگاه دولت بود و دولت موقتی که او منصوب کرد حکم يك فرض قانونی را داشت، فرضی که قرار بود دست به دست شدن دستگاه دولت را ممکن بسازد و ساخت.

در نظر خمینی هدف از تبلیغات بسیج کردن مردم بود و تشکل توده ها تا به این ترتیب از يك طرف بایکوت کردت دستگاه دولت و ایجاد نهادهای موازی ممکن گردد و از طرف دیگر توسط شورشهای مردمی انقلابی ترتیب داده شود که بشود با آن حکومت اسلامی برقرار کرد. نفس اهمیت دادن به تشکل توده ها نه تازگی دارد و نه خاص خمینی است ولی در تمام انقلابها هم مشاهده نمیشود. حتی در دوران جدید، مشارکت عظیم تودهٔ مردم از لوازم هر انقلاب نیست. به عنوان مثال میتوان انقلاب مشروطیت ایران را با انقلاب اسلامی مقایسه کرد و نقش فعال تودهٔ مردم را در پیروزی آنها سنجید. نفس اهمیت دادن به مشارکت مردم را که میتوان در انقلابهای جدید و پیش از آن در ایدئولوژیهای انقلابی و توده گرای جدید، به خصوص از نوع مارکسیستی اش، سراغ کرد نباید نشانهٔ مدرن بودن فکر انقلابی خمینی به حساب آورد. شك نیست که وی از انقلابات جدید قرن بیستم برخی اطلاعات کلی داشته و مثل هر کس دیگر در معرض تأثیر پذیرفتن از کلیشه های رایج انقلابی، که بیشتر چپگرایان پراکنده بودند و در آنها نقش اصلی را به تودهٔ مردم واگذار کرده بودند، بوده است؛ اما باید به این نکته دقت داشت که افکار مزبور در ذهن وی پیوند نوی بوده بر ریشه ای کهنه. ریشهٔ کهنهٔ این فکرتجربهٔ اغتشاشهای شهری و ایجاد حرکتهای جماعتی [mouvements de foule] توسط روحانیان است که نمونه های فراوان آن را میتوان در قرنهای نوزدهم و بیستم سراغ کرد. خمینی هم شخصاً شاهد برخی از این نمونه ها بوده و هم بدون شك وصف بسیاری از آنها را در محیط تربیتی خویش شنیده است. به علاوه اتکای صرف به این نوع حرکتهای جماعتی را هم که معمولاً ارادل و اوباش در آنها نقش عمده دارند، شخصاً طی اغتشاشهای خرداد ۱۳۴۲ تجربه کرده است.

آنچه در تصور خمینی از تشکل توده ها اهمیت عمده دارد همین نکته است. از دید او تشکل توده ها همین بسیج کردنشان در حرکتهای جماعتی است، به هیجان آوردن آنها، به راه انداختنشان و رسیدن به هدف. وجه عقلانی تشکل توده ها که سازماندهی است، در خطوط عملی که وی ترسیم میکند جایی ندارد و همین خود بهترین نشانهٔ اساس سنتی آن و انکایش به حرکتهای جماعتی است. البته در انقلاب ایران نیز این نوع حرکتها به نوعی سازماندهی میشد ولی این سازماندهی مربوط به وجه تاکتیکی کار بود و خمینی همانطور که از نظر استراتژیک این سازماندهی را پیش بینی نکرده بود بر وجه تاکتیکی آن نیز دستی نداشت. او حتی جلب اعضای دستگاه دولت را مطلقاً در برنامهٔ کار نداشت و به احتمال قوی آن را حتی پیش بینی هم نمیکرد.

تا اینجا روشهایی را که خمینی در نوشته هایش معین کرده از نظر گذرانیم اما باید به سه تایی دیگر که در نوشته های وی به آنها اشارهٔ مستقیمی نشده بپردازیم.

اولین آنها در پیش گرفتن اتحاد است که ایداً اشاره ای به آن نشده. بی توجهی به اتحادهای استراتژیک از طرف کسی که میخواهد قدرت را در کشوری به دست بگیرد بسیار مهم است و باید دلیل بی اعتنایی او را به اتحاد در این نکته جست که طرف اصلی صحبت خمینی مجتهدان و طلاب بوده اند، یعنی کسانی که از دید وی صاحب تمامی حقوق حکومتی هستند. از این دید کسی همپای گروه اخیر نیست که بتواند طرف جدی اتحاد به حساب بیاید و به همین دلیل اتحاد استراتژیک موضوعی ندارد. خمینی طالب پیرو بود نه متحد و در جلب پیرو بسیار موفق. در کتاب او فقط اشاره ای به همکاری با «دانشجویان» شده. دلیل این امر را هم باید در مخالفت کلی گروه مزبور با حکومت و نقش آن در اغتشاشهای موضعی ضد حکومتی جست که خمینی هم مانند بسیاری دیگر متوجه آن شده است. احیاناً باید احساس توأمان نزدیکی، رقابت، حقارت و حسادت را که در بین اهل حوزه نسبت به دانشگاہیان و پروردگان نظام آموزشی

جدید ایران وجود داشته است به این اضافه کرد، احساس پیچیده ای که بعد از پیروزی خمینی و طرفدارانش نیز دوام کرده است و هر زمان بخشی از آن بیشتر خود را نشان داده است.

این مسئله روشن است که يك گروه كوچك با سازماندهی ابتدایی عملاً امکانات قدرتگیری ندارد و لازمه دستیابی به قدرت، فراهم آوردن نیرو و پشتیبان هر چه بیشتر است. این گردآوری نیرو در طول انقلاب به وقوع پیوست و همانطور که اشاره شد پیشتر حالت گردآوری نیرو را داشت تا اتحاد با این گروه و آن گروه سازمان یافته. آنجا که پای گروه های نسبتاً سازمان یافته، یا به عبارت دقیقتر اسم و رسم دار، در میان بود، نزدیکی هایی پیدا شد که اگر خیلی اصرار داشته باشیم به آنها نام اتحاد بدهیم، باید اتحاد تاکتیکی بخوانیمشان چون در استراتژی خمینی جایی نداشته اند.

نقطه قوت عملیاتی خمینی جلب پیروی افراد پراکنده بود نه گروه ها و در دست گرفتن اختیار تظاهرات جمعی. آنچه در اطراف وی واقع شد به قول نخست وزیر برگزیده و مهندسش که مایل بود همه چیز را به علم فیزیک ببندد، نوعی حرکت میل به مرکز بود، حرکتی که بعد از قدرتگیری صورت گریز از مرکز گرفت. آنهایی که این پراکندگی مردم را نشانه کم شدن قدرت خمینی و شروع سرانگیز سقوط وی به حساب آوردند به این نکته توجه نداشتند که جلب پشتیبانی مردم از لوازم قدرتگیری بود نه نفس قدرت یابی، قدرت خمینی پس از پیروزی متکی به دستگاه دولت شد و سازمانهایی موازی این دستگاه که هر کدام بخشی از اختیارات آن را به خود اختصاص داده بود (نظیر کمیته ها...)، جلب پشتیبانی مردم فقط وسیله ای بود برای چنگ انداختن به آن دستگاه و شکل دادن به این سازمانها.

بینش خمینی در زمینه امور بین المللی همانطور که بالاتر اشاره شد، متکی به تقسیمبندی ساده اسلام - کفر است که حکومت بر اولی حق موجود مجتهدان است و فرمان راندن بر دومی غنیمت آینده شان. از این بابت میتوان وی را طرفدار اتحاد ملل اسلامی به حساب آورد و از پیروان همان راهی شمردش که قبل از وی امثال سید جمال الدین اسدآبادی پا در آن گذاشته بودند. با این تفاوت عمده که اگر امثال سید جمال عمرشان به موعظه و تبلیغ گذشت، خمینی توانست قدرت را در يك کشور به دست بگیرد؛ اما زحمات هیچکدام این افراد در تحقق «اتحاد اسلام» به نتیجه ای نرسید و همگی در این راه ناکام ماندند. به هر حال اتحاد اسلام از دیدگاه خمینی در عمل صورت اتحاد استراتژیک با افراتیان مسلمان دیگر کشورها را پیدا کرد، به قصد ایجاد نوعی انترناسیونال اسلامی که مرکزش ایران باشد. این روش بیش از رویاهای سید جمالی به مساعی سوسیالیستها در قرن نوزدهم و به خصوص کمونیستهای روسی در قرن بیستم شبیه است. منتهی دو تفاوت اساسی در این میان هست: یکی موفقیت در سازماندهی و دیگری قدرت و اهمیت کشور پایگاه. این دو نقطه ضعف اساسی پایه های آن بخش از استراتژی بین المللی خمینی را که میتوان اتحاد اسلامش نامید قاطعاً سست کرده است، پول عربستان سعودی هم که همه جا در عمل پشتیبان ایدئولوژی خمینی شده، از پس حل این مشکلات برنیامده است، بخصوص که بین حکام سعودی و روحانیان ایران بر سر رهبری جهان اسلام رقابت هست.

روش دیگری که خمینی از بابت نظری بدان التفات چندانی نداشت اما در عمل از آن بسیار سود جست تروریسم است. تروریسم عملاً در قدرتگیری خمینی نقش بازی کرد، مثل مورد سینما رکس آبادان یا دشمن کشی های انقلابیان، و پس از مستقر شدن وی بر اریکه قدرت علیه افراد، گروه ها و دولتی که دشمن محسوب میشدند به کار افتاد.

اسلامگرایان افراتی ایران قبلاً نیز دست به استفاده از تروریسم زده بودند و حتی میتوان گفت که موفق ترین گروه تروریستی ایران معاصر گروه فداییان اسلام بوده است. اما تروریسم جمهوری اسلامی با روشهای آنها تفاوت عمده دارد. تروریسم فداییان اسلام محدود و ابتدایی بود چون از مرزهای ایران فراتر نمیرفت و فقط به کار انتقامجویی و تهدید موضعی میآمد و از برنامه ریزی پیروی نمیکرد. در عوض تروریسم خمینی و جانشینانش در سطح جهانی و با امکانات جهانی اعمال میگردد و صورت منظم و برنامه ریزی شده دارد.

تروریسم خمینی مرز نمیشناسد و تابع هیچ محدودیتی، به جز اراده و زور طرف مقابل وی، نیست و از آنجا که در خدمت اهدافی جهانی است در سطح جهانی اعمال میگردد. امکانات این تروریسم نیز جهانی است، اول به این دلیل که امکانات دستگاه دولت ایران نظیر سفارتخانه، خانه فرهنگی... در اختیار آن است و دیگر به این دلیل که از شبکه های موجود تروریسم جهانی استفاده میکند و در عوض پول و کمک تدارکاتی و عرضه پناهگاه، از خدمات گروه های موجود تروریست که در سراسر جهان و به خصوص در اروپای غربی پراکنده اند، استفاده میبرد و بسیاری از اوقات مأموریتهای مهمی را به آنان محول میسازد، بدون اینکه مستقیماً پای افراد تبعه ایران را در گیر ماجرا بکند. باید به هنگام تفکیک اهداف این تروریسم دقت داشت که اهداف درون مرزی همیشه از طریق عملیات درون مرزی تحقق نمییابد، به عنوان مثال باید قتل ایرانیان مخالفی را که خارج کشور زندگی میکنند به حساب دنبالگیری اهداف درون مرزی گذاشت زیرا هر چند محل قتل آنها خارج از مرزهای ایران است، انگیزه کشتنشان تأثیری است که میتواند در سیاست داخلی ایران بگذارد. اهداف برون مرزی آنهایی است که انگیزه شان تحت فشار قرار دادن گروه ها و دول غیر ایرانی است. از این بابت تردیدین یا قتل چند نفر اروپایی، اگر هم در خود ایران انجام بگیرد باید به حساب تعقیب اهداف برون مرزی گذاشته شود. به علاوه باید توجه داشت که تروریسم جمهوری اسلامی در آن واحد هدفهای بسیاری را تعقیب میکند، ولی هر بار امتیاز عملیات تروریستی را در همان محلی که عملیات انجام گرفته کسب نمیکند. این نکته آخر، مهمترین شاخص جهانی بودن ساختار آن است.

در جمع باید پذیرفت که سیاست جمهوری اسلامی از آن نوعی است که به قول ریمون آرون متفکر بزرگ فرانسوی، مرز داخل و خارج در آن معنای چندانی ندارد و نقشهای دیپلمات و سرباز که اساساً باید از یکدیگر مجزا باشد در آن تقریباً ادغام گشته است [Paix et guerre entre les nations, Paris, Calmann-Lévy, 1962].

تروریسم جنگ ففراست و برای کشوری که امکانات نظامی بسیار ندارد و به هیچ محدودیت حقوقی و اخلاقی هم پایبند نیست، بسیار مغتنم است، زیرا به یاری آن میتوان از بسیاری دول امتیاز گرفت.

و اما آخرین روش. این روش ثابت و بسیار مهم عبارت از تقدیس داو هر اختلاف است، به معنای استفاده از مقولات مذهبی برای تبیین اختلاف و توجیه موضع خویش. خمینی در این استفاده از مقولهٔ تقدس و مقولات تابع آن بسیار موفق بوده است زیرا عملاً توانسته است سیادت آنها را در موارد مختلف اختلاف، از سیاست گرفته تا هنر، به بسیاری تحمیل کند.

همانطور که اشاره شد، آنچه که به وی فرصت چنین کاری را داده، ساختمان بینش ایدئولوژیک - مذهبی اوست که بر اساس برداشتی بسیار ابتدایی از تقدس شکل گرفته است. در جمع میتوان این روش را که خمینی از آن بهرهٔ فراوان برد «تقدس پراکنی» نامید، زیرا کوششی است برای وسعت بخشیدن دوباره به مقولهٔ تقدس و مسلط ساختنش بر همهٔ حوزه های حیات انسان. اما باید توجه داشت که آنچه ما تقدس پراکنی مینامیم، به احتمال قریب به یقین به این صورت در ذهن خمینی طرح نشده است تا شایستهٔ چنین نامی بشود. از دید وی آنچه که ما انتزاعی شدن تقدس و ذهنی شدن اعتبار آن مینامیم اصلاً واقع نشده است تا لزومی به بازگشت به شکل ابتدایی آن باشد. شکل و اعتبار تقدس همان است که بوده، فقط عده ای از پذیرفتن این حقیقت مطلق سرباز زده اند که باید دوباره وادار به پذیرفتن آن بشوند.

این تقدس پراکنی خمینی علیرغم بی معنا جلوه کردنش بارها کارگر افتاد، تقریباً تمام طرفهای درگیر در انقلاب به دلیل نبودن مرز بین ایدئولوژی خمینی و مذهب از یک طرف و به دلیل بهتزدگی و بی دفاعی شان در برابر مذهب از طرف دیگر، چارچوب گفتار خمینی را در بارهٔ کاربرد تقدس به خصوص در زمینهٔ سیاست پذیرفتند و خود را در محدودهٔ گفتاری محبوس ساختند که مطلقاً بر آن اختیاری نداشتند. اگر استفادهٔ ابزاری از تقدس را موجد معجزه بشماریم باید گفت که معجزهٔ خمینی هم ترس و بهت دیگران در برابر گفتارش بود، معجزه ای که خود او و جانشینانش سعی کردند تا هر بار با تقدیس داو هر اختلاف تکرار کنند و در این زمینه به یمن ترس و بی دفاعی طرف مقابلشان بسیار هم موفق بوده اند.

این گفتار بعد از انقلاب نیز بارها کارآیی خویش را نشان داد، آخرین بار در همین جنجال بر سر کتاب رشدی.

## قسمت دوم : معنای فتوا

حال با توجه به آنچه که آمد میتوان معنای صدور فتوای قتل رشدی را از طرف خمینی تحلیل کرد. خمینی با صدور این فتوا هدفی رسمی و مستقیم را تعقیب میکرد که عبارت بود از «مجازات کافر» و اهداف اصلی و غیر مستقیمی که عموماً استراتژیک بود. نکتهٔ جالب اینجاست که خمینی تا زمان حیات موفق به جزا دادن کافر نشد و به عبارت دیگر به هدف مستقیم فتوا دست نیافت، اما در عوض در سطح وسیع و استراتژیک موفقیتهایی کسب کرد که قابل چشمپوشی نیست. او به آنچه که بسیاری به خطا هدف راستین فتوایش میدانند نرسید، اما این عمل برای وی ثمراتی داشت که به **اهداف مهمتر** نزدیک کرد.

وی در این راه از روشها و وسایلی استفاده کرد که کاربرد هیچکدامشان از طرف او بیسابقه نبود، اما برای جهانیان که اکثرابه استراتژی وی توجه کافی نداشتند، نو مینمود و مایهٔ غافلگیری بود. باید جداگانه به این نکات پرداخت.

### هدف فتوا

هدف مستقیم فتوا علی الظاهر و طبق ادعای خمینی و دیگر اسلامگرایان، کشتن رشدی و کسانی است که به نحوی از انحاء در پراکندن محتوای رمان وی نقش داشته اند. تا به حال خود رشدی از مرگ جسته است اما هیتوشی ایگاراشی [Hitoshi Igarashi] مترجم ژاپنی رمان وی در یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۹۱ در ژاپن به قتل رسیده، اتوره کاپریولو [Ettore Capriolo] مترجم ایتالیایی آن در سوم ژوئیهٔ ۱۹۹۱ در میلان طی سؤقصدی با چاقو زخمی شده، ویلیام نیگاردر [William Nygaard] ناشر نروژی «آیات شیطانی» در یازدهم اکتبر ۱۹۹۳ هدف سؤقصداً با سلاح گرم واقع شد و زخمی گشت. قتل رضا مظلومان را هم که از مدافعان رشدی بود، ولی از جمیع جهات اسلام و حکومت اسلامی را مورد حمله و انتقاد قرار داده بود و در بیست و هفتم مهٔ ۱۹۹۶ انجام گرفت؛ باید به فهرست بالا اضافه کرد.

اما به هیچوجه نمی توان این آدمکشی ها را هدف اصلی فتوا شمرد.

تأکید بر مجازات کافر و عرضه آن به عنوان تنها هدف فتوا فقط بخشی از برنامه خمینی بود، منتها در عین حال شرط موفقیت مانور وی به حساب میامد. روشن است که خمینی به این هدف مستقیم نرسید، اما نباید این ناکامی را به حساب شکست کامل وی گذاشت، چون از یک طرف مساعی جانشینانش برای کشتن رشدی و کسانی که به وی یاری رسانده یا از او پشتیبانی کرده اند خاتمه نیافته است، و از طرف دیگر زنده ماندن رشدی مانع از موفقیت در دیگر زمینه ها نبوده است.

یکی از ثمرات جنبی این فتوا تحکیم اعتبار خمینی در خود ایران، طبعاً در بین طرفدارانش، بود که پس از شکست در جنگ لطمه دیده بود. باید توجه داشت که مقصود از اعتبار قدرت خمینی نیست چون قدرت وی پس از پیروزی بیش از نفوذ کلام در مردم متکی به تسلط بر دستگاه دولت و نهادهای موازی زاده از انقلاب بود. اعتبار وی در ایران پس از انقلاب کاهش یافته بود و به همین دلیل ترمیم آن لازم می نمود و از آنجا که هر اعتباری را نمیتوان به هر وسیله ای ترمیم کرد، ترمیم آن اسبابی خاص میطلبید، اسبابی از همان نوع که این اعتبار را فراهم آورده بود: سختگیری و آشتی ناپذیری بر سر اصول اسلام، بی اعتنایی به مخالفتها و نشان دادن نوعی تندروی حساب شده که در نظر دیگران جلوه بی باکی خاص و خلص را داشته باشد.

ولی تحکیم اعتبار در ایران را به هیچوجه نمیتوان تنها هدف یا حتی هدف اصلی فتوا شمرد. خمینی در وهله اول سعی داشت تا این اعتبار را در جهان اسلام و خارج از مرزهای ایران و در مقابل رقبای سعودی که قبل از او سعی در جنجال برانگیزی بر سر کتاب رشدی کرده بودند، تحکیم نماید زیرا در ایران تحت حکم خود به آن احتیاج کمتری داشت تا در «جهان اسلام» که میخواست به زیر نگین بیاورد ولی در آن بیشتر نفوذ تبلیغاتی پیدا کرده بود تا چیز دیگر. این سخنگویی تسخیری از جانب مسلمانان جهان، قدمی بود در تحکیم ادعای رهبری بر جهان اسلام. یکی با ادعای حمایت از حیثیت اسلام به شکلی که بر همه رهبران کشورهای اسلامی، بالاخص حکام سعودی، پیشی بگیرد و دیگر مجبور کردن رهبران این کشورها به پیروی از رفتار وی. مورد اول با صدور حکم مرگ صورت پذیرفت و مورد دوم با قطعنامه های کنفرانس سران کشورهای اسلامی که حاوی محکومیت کتاب رشدی بود تحقق یافت. علاوه بر این خمینی با محکوم کردن نویسنده ای که تبعه انگلستان است قصد تحقیر کشورهای غربی را داشت که مسئول پراکندگی و ضعف مسلمانان میدانستان و از آن مهمتر به احساس حقارت و کینه بسیاری از مسلمانان نسبت به آنان واقف بود.

## روشها

روشهایی هم که خمینی در این باب به کار گرفته به طور کلی همانهایی بود که قبل از آن و به خصوص در طول انقلاب ایران بارها به کار گرفته بود.

اولین و مهمترین آنها تقدیس داو اختلاف بود که در این مورد بسیار سریع و بی زحمت انجام شد زیرا نطفه آن در کشمکش اولیه بر سر کتاب رشدی موجود بود. بینش مذهبی متعصبانی که مدعی بودند رمان رشدی مایه اهانته به اسلام است با بینش خمینی تفاوت چندانی نداشت تا وی مجبور باشد این اختلاف را به شکل جدیدی که مطابق عقایدش باشد از نو طرح بکند. در این مورد برخلاف اختلافات سیاسی دوران محمد رضا شاه که خمینی در ریختنشان در قالب مذهبی نقش عمده ای ایفا کرده بود، همه چیز حاضر و آماده بود چون اختلاف از ابتدا و اساساً در چارچوب مقولات مذهبی طرح شده بود اما در سطحی کوچک. آنچه که خمینی انجام داد اتخاذ موضع افراطی و در عین حال جهانی کردن کشمکش بود، کارهایی که از موضع ریاست یک کشور بسیار آسانتر و پرثمرتر بود تا از طرف تندروان پراکنده و این و آن شیخ بنیادگرا.

ایجاد تنش بین اسلام و کفر نیز به همینین. در این باب هم کار اصلی از پیش انجام شده بود. رشدی در مغرب زمین کتاب نوشته بود و از آزادیهای رایج در این خطه از جهان بهره مند شده بود. کتاب او متأثر بود از تحولاتی که از چند قرن قبل در زمینه های مختلف در مغرب زمین انجام گرفته و نام تجدد گرفته است. در نوشته اش از ترس سنتی نسبت به مذهب اثری نبود و علاوه بر همه اینها به انگلیسی کتاب نوشته بود. طبعاً نهادهای سیاسی و اجتماعی کشور محل اقامتش که ضامن آزادیهای فردی هستند و سالهاست که شهرت انگستان را به عنوان مهد آزادیهای مدرن تثبیت کرده اند از حقوق وی حمایت کردند. در این شرایط ایجاد تنش تحت عنوان رو در رویی اسلام و کفر بسیار آسانتر بود تا مثلاً مورد نویسنده ای که در کشوری اسلامی کتاب نوشته باشد. به خصوص که در این وضع میشد ادعا کرد کشورهای غربی برای تخفیف اسلام رشدی را تحریک به این کار کرده اند و رسماً از وی حمایت میکنند. این شیوه عرضه مطلب مقرون به حقیقت نیست اما وقتی پای تحریک مردم و کلاهبرداری عقیدتی در میان باشد حقیقت هم مهمترین مسئله نیست.

اما تنش سازی خمینی محدود به رو در رویی با غرب نبود. مرز بین اسلام و کفر همانطور که از بین کشورهای اسلامی و غیر اسلامی رد میشود از درون کشورهای اسلامی نیز میگذرد و صاحبان عقایدی نزدیک به عقاید خمینی را که قرار است طرفدار «اسلام ناب محمدی» باشند از بقیه مسلمانان جدا میکند. در اینجا نیز خمینی همانطور که موقعیت خویش را تقویت کرد موضع دیگر بنیادگرایان را در کشورهای اسلامی تحکیم نمود، چون گفتار افراطی دائر بر کافر

شمردن رشدی و لزوم مجازات وی را تحت عنوان تنها گفتار اسلامی مجاز به همگان تحمیل نمود و مرزهای تفسیر انحصاری خویش را از اسلام بسیار فراتر از مرزهای کشور ایران گستراند. آن گروه از غربیان نیز که برای پذیرش این تفسیر از اسلام و قبول این تصویر تند و تیز از اسلام آمادگی داشتند در پذیرفتن گفتار خمینی تردید چندانی نکردند و از بابت تبلیغاتی خدمت بزرگی به وی کردند. زیرا نبرد اصلی خمینی، از ابتدای پای گذاشتن در سیاست، و دلمشغولی اصلی پیروان وی همیشه کمک بزرگی به آنها کرده است، که ثابت کنند تنها نمایندگان اسلام اصلیند. صرفنظر از درستی و یا نادرستی این مدعا، پذیرفتن همیشه کمک بزرگی به آنها کرده است، خاصه وقتی از طرف حریفانشان انجام شده است.

نکته سومی که باید در مورد روشها به آن پرداخت مسئله ایجاد بلواست. در این مورد نیز رفتار خمینی تفاوت چندانی با گذشته نداشت زیرا اصل را بر تحریک توده های مردم گذاشت و سازماندهی یا عمل سازمان یافته را فرغ شمرد. جنبه سنتی رفتار وی بر دیگر جنبه ها غالب بود، او باز از مقام رهبر مریدان را مورد خطاب قرار داد و اگر دستوری به سازمانهای تحت فرمانش داد فرغ فتوا و حکم کلی بود که خطاب به همه مسلمین صادر کرد. در اینکه وی راجع به پراکندن فتوایش، تحریک مردم و کشتن رشدی دستورات مستقیم صادر کرده است و تروریستهایش را برای آدمکشی بسیج نموده کمتر میتوان شك کرد اما همه اینها در جنب تحریک مستقیم مردم به کشتن رشدی و شورش علیه حامیان رشدی، فرعی است. مانور وی اساساً سنتی بود، متکی بر موضعگیری افراطی و ایجاد اغتشاش. نباید فراموش کرد که خمینی بزرگترین پیروزی زندگی را با همین روش به دست آورده بود و با در نظر گرفتن اینکه سنین هفتاد و هشتاد در زندگی کمتر کسی مناسب ترین موقع نوآوری است، نباید از پافشاری وی بر استفاده از این روش تعجب کرد.

### وسائل

در مورد وسائل نیز خبری از نوآوری نیست. ابزار اصلی خمینی در این کار کماکان سخنش بود که با آن جنجال و تنش عمده ای ایجاد کرد. وسائل ارتباط جمعی که خبر و متن این فتوا را به اطلاع جهانیان رساندند کماکان نقش بلندگوی وی را ایفا کردند که طبق معمول و به سبک سنتی از روی تشکجه اش سخن میگفت.

همانطور که قدری بالاتر اشاره شد آنچه به فتوای چند خطی وی در نظر گردانندگان رسانه ها و مردم جهان اهمیت میبخشید، برخلاف تبلیغات مریدان، درستی سخن یا عمق گفتار وی نبود، ضمانت اجرای آن بود. ضمانت اجرایی که متکی به کینه توزی و سخت کوشی خمینی و از آن مهمتر به امکانات عملی اجرای حکم بود. امکاناتی در حد امکانات دستگاه دولت کشور ایران با سفارتخانه ها و شبکه جاسوسی و امکانات مالی و....

شبکه تدروان اسلامی هم که نظام ساخته و پرداخته خمینی مداوماً در نفوذ بر آنها و احیاناً سازمان دادنشان کوشیده است، در این معادله مکان مهمی دارد. زیرا کمتر کسی در همفکری اعضای این شبکه با خمینی و در خشونت و خونخواری اعضای آن شکی دارد. طبعاً ابراز همقدمی با خمینی در بین گروههایی که مستقیماً به جمهوری اسلامی وابسته اند و از بابت فکری و مالی مرتباً از جانب این نظام تغذیه میشوند صریحتر بود. بهترین نمونه این گروهها حزب الله لبنان است که رهبرش شیخ محمد حسین فضل الله بلافاصله فتوا را تأیید کرد.

### قسمت سوم : اهمیت فتوا

برای دریافت معنای فتوای خمینی میبایست به پیشینه فکری و استراتژی وی اشاره میشد اما برای ارزیابی اهمیت این فتوا در استراتژی او نمیتوان فقط به جنبه های ثابت و ایستای این استراتژی توجه داشت، برای این کار باید موقع فتوا را در دینامیک استراتژی او سنجید.

استراتژی خمینی برنامه پیشرفت است از هیچ، یعنی وضع خمینی در تبعید عراق، تا حکمروایی بر جهان. میتوان این استراتژی را خیالپردازانه خواند زیرا نقاط ضعف بسیار آن به نفع این عقیده حکم میکند، نقاط ضعفی که باید فهرست وار از نظر گذراند.

اولی مربوط به طرح کلی استراتژی صرفاً تهاجمی است، برنامه گسترش کلی يك اراده است، ترمز درونی ندارد و هیچ نوع ثبات یا عقب نشینی در هیچ کجای آن پیش بینی نشده است. به همین دلیل ثبات آن فقط میتواند زابیده فشار شرایط بیرونی باشد، در جازدن انتظام آن را بر هم میزند و قدرتی که این استراتژی را به کار گرفته دچار اختلال میکند، زیرا تا قبل از رسیدن به هدف اصلی هر نوع توقف مترادف شکست موقت است. تأثیر عقب نشینی بر آن از این هم بدتر است زیرا عملاً این استراتژی با اولین عقب نشینی استراتژیک از حیز انتفاع میافتد و تنها چیزی که بر جای میگذارد خلایی است که مساعی تاکتیکی به هیچوجه قادر به پر کردنش نیست.

نکته دیگر عدم تناسب بین وسائل و اهداف است. زیرا تسلط یافتن بر جهان مستلزم گردآوری امکاناتی، اعم از مادی و معنوی است که تا به حال در دست هیچکس جمع نشده است و به هر صورت امکان گردآمدن آنها در دست حاکمان ایران نیست. خیال حکم راندن بر جهان از طرف کسی که حتی به درستی نمیداند چه وسائلی برای این کار لازم

است قابل درک است، چون این نوع خیالپروری بیشتر برزنده‌ها جاهلان است و مضحك، اما الزاماً بی اثر نیست. تنها امر حتمی در این میان شکست نهایی این استراتژی است و تحقق نیافتن اهداف آن.

نکته آخر بی رمقی تاکتیکی است. استراتژی خمینی با توجه به امکانات تاکتیکی بسیار کم و بسیار ابتدایی طراحی شده است. روشهایی که در بخش قبل به آنها اشاره رفت همه به کار ایجاد شورش میاید و روشن است که بر اساس آنها نمیتوان جهانگشایی کرد. استراتژی جاه طلبانه ای که اساساً صرفاً بر این امکانات تاکتیکی باشد سست بنیاد است و راه به جایی نمیبیرد.

اما نمیتوان بحث را فقط به شمارش این نقاط ضعف ختم کرد زیرا اگر با انکای به آنها استراتژی خمینی را خیالپردازانه بشماریم باید بپذیریم که این استراتژی از ابتدا خیالپردازانه بود. چه کسی تصور میکرد يك ملای تبعیدی که پس از به راه انداختن شورش ناموفق از کشورش اخراج شده و نامش جز به یاد معدودی نمانده ناگهان بتواند نظام پادشاهی ایران را متزلزل کند و قدرت را به دست بگیرد؟

طبعاً در این کتاب فرصت شکافتن فرآیند انقلاب ایران نیست و لزومی هم به این کار نیست، اما میتوان و باید به رشته عواملی که ضعفهای استراتژی خمینی را به هنگام پیکار با نظام آریامهری پوشاند توجه کرد تا به تبع روشن شود که چرا این استراتژی در سطح وسیعتر خیالپردازانه است.

پیکار انقلابی پیکار در راه گرفتن قدرت است، بنا بر تعریف تهاجمی است و در آن قانع شدن به هدفی غیر از هدف نهایی و کمتر از هدف نهایی غیر منطقی و نابخردانه است. در این مورد پافشاری ثابت خمینی برای دست یافتن به هدف نهایی هر چند در سرسختی و یکدندگی وی و عقاید مذهبی ریشه داشت کاملاً مقتضی نوع و هدف مبارزه بود. طبعاً اگر سیر حوادث صورتی پیدا میکرد که خمینی را، مثلاً به سبک مائوتسه تونگ، ناچار به نوعی عقب نشینی استراتژیک و پیگیری نوعی نبرد تدافعی بکند، ساختمان استراتژی وی برایش اشکالات عمده ایجاد میکرد و احتمالاً به سوی شکست سوقش میداد، ولی همانطور که میدانیم حوادث چنین سیری پیدا نکرد.

وسائلی که خمینی در استراتژی خود پیش بینی کرده بود قدری بالاتر بر شمرده شد. انقلاب ایران به ضرب تظاهرات جمعی و اعتصابات گروهی به ثمر رسید اما از ابتدا معلوم نبود که انقلاب چنین شکلی پیدا کند. آن وسایل در شکلی که انقلاب ایران به تدریج پیدا کرد، کارگر افتاد اما اگر قدرتگیری به مجرای جنگ چریکی، کودتا یا مبارزه انتخاباتی افتاده بود، چنانکه فی المثل در کوبای باتیستا و روسیه نیکلای دوم و آلمان دوره وایمار افتاد، کارایی این وسایل بسیار کاهش پیدا میکرد و احتمالاً به صفر نزدیک میشد. روشن است که خمینی در راندن انقلاب به مسیر مزبور نقش عمده داشت اما کنشهای دیگر بازیگران انقلاب، هر قدر هم کم اهمیت، و به خصوص واکنشهای حریف اصلی وی که شاه بود، در شکل دادن به سیر انقلاب، اهمیتی کمتر از نقش خمینی نداشت.

آنچه محتوای پیروزی استراتژیک خمینی را تشکیل میداد رشته پیروزیهای تاکتیکی اردوی وی بود که خود او بر آنها دستی نداشت و باید بیشتر آنها را مدیون کوشش و فداکاری همپیمانان و نیز بی قابلیت و گاه ساده لوحی دیگر بازیگران انقلاب ایران دانست. آن روشهای کلی که خمینی به کار بستنشان را تجویز کرده بود نظیر تنش پراکنی و تقدس پراکنی در عملیاتی به کار گرفته شد که به احتمال قوی شکشان به ذهن وی خطور نکرده بود، از کنترل تظاهرات جمعی گرفته تا شایعه پراکنی های مختلف و شعارسازیهایی سریع. اسلام پراکنی دو دهه قبل از انقلاب چه نوع مردمی آن در بین عوام و چه نوع روشنفکرانه آن در بین سرآمدان مملکت و از همه بیشتر همراهی و همدلی مردم در پس زدن استبداد شاهی ملاط اصلی این کارایی تاکتیکی بود؛ سردرگمی حریف که نه استراتژی داشت و نه تاکتیک مکمل این کارایی.

اما اینها که گفته شد متکی بر نوعی تفسیر تاریخی یا جامعه شناسانه از پیروزی خمینی است و الزاماً خود وی و پیروانش پیروزی خویش را به همین ترتیب تفسیر نکرده اند. با انکای به پیشینه فکری خمینی و سخنانی که بارها بعد از پیروزی انقلاب به زبان آورده است میتوان با قاطعیت گفت که وی تأیید الهی و اراده بشری را عوامل اصلی پیروزی خویش میدانسته، هر چند تقدم و تأخر این دو عامل از دید وی چندان روشن نمینماید.

ارزیابی عقلانی عوامل مختلف کار مورخ است، نه بدین معنا که بازیگران تاریخ حق دارند در این کار کوتاهی کنند یا همیشه چنین میکنند، بل بدین معنا که نباید در همه مورد این بازیگران را صاحب ذهن تحلیلگر تاریخی به حساب آورد. خمینی اگر میخواست صرفاً بر اساس ارزیابی عقلانی وسایل خویش کاری بکند احتمالاً پا به میدان مبارزه نمیگذاشت. آنچه که وی را به این میدان سوق داد بیش از هر چیز امید و اراده و کینه اش بود و دلیلی نداشت که پیروزی معجزه وارش در ایران از اینها بکاهد یا خمینی و پیروان نزدیکش را به متوقف ساختن تهاجم و سعی در تحکیم این پیروزی وادارد. نقاط ضعف استراتژی خمینی از همان ابتدای پیروزی مشهود بود اما نه برای خود او و طرفدارانش. هر نوع اصرار برای رسیدن به هدفهای بزرگتر امکان شکست را افزایش میداد ولی احتراز از این کار به دلیل بیش مذهبی - سیاسی... و تمام عوامل دیگری که ذهن خمینی و پیروانش را شکل داده بود و نیز به دلیل موقعیت زاده از کنشهای قبلی آنها برایشان ممکن نبود. از این بابت خمینی بدون شك به تروتسکی که میخواست انقلاب جهانی را به بیاندازد شباهت بیشتری داشت تا لنین که میخواست انقلاب را به هر قیمت در روسیه تحکیم نماید.

خمینی پس از پیروزی در ایران تمامی سعی خویش را مصروف رسیدن به هدف میانی اش که به زیر نگین آوردن جهان اسلام بود، کرد.

این فرا رفتن از حد پیروزی نخستین، نقاط ضعف استراتژی وی را بیش از پیش آشکار ساخت زیرا از این مرحله دیگر عوامل محدودی که طی انقلاب ایران بر این ضعفها سرپوش گذاشته بود یا نقشی در بازی نداشت و یا اگر داشت بسیار کم بود. به علاوه پافشاری در رسیدن به هدفهای بعدی برخی از این ضعفها را تشدید کرد.

ضعف هر استراتژی تهاجمی به مرور زمان و به تناسب گسترش تهاجم افزایش میابد. استراتژی خمینی از این امر مستثنی نیست و امکان شکست آن از پیروزی در انقلاب به بعد افزایش یافته است. طبعاً این افزایش صورت یکسان و خطی نداشته چون تهاجم خمینی هم یکسره و بی وقفه نبوده، اما در جمع و به دلایل مختلف محسوس بوده است.

اولین دلیل بی رمقی و تزلزل زاینده وقفه هاست، سعی در سیادت بر سرزمین اسلام نه یکسره پیش رفته است و نه همه جا قرین موفقیت بوده. نفس این وضع که اختیارش از دست حکمرانان جمهوری اسلامی بیرون بوده استراتژی خمینی را دچار اختلال و افت کرده، اختلال و افتی که طبعاً بر نیروهای مادی و به خصوص معنوی تأثیر نامطلوب داشته است. به امید پیروزیهای کوچک و مشکل در جا زدن به مزاج هیچ آدمیزادی چه حزب الهی و چه طبیعی سازگار نیست. گسترش یافتن میدان مبارزه نیز با خود تنوعی به همراه آورده است که نه از طرف خمینی پیش بینی شده بود و نه از طرف همپالکهایش. رؤیای خام یکدست بودن جهان اسلام را در سر پختن وزئران حج را نماینده چند و چون جهان اسلام دانستن راه به جایی نمیرسد و فقط صاحب این افکار را در برابر پاسخ منفی واقعیت بی دفاع میکند.

بی تناسبی بین وسایل موجود و اهداف مطلوب نیز به تناسب پافشاری در ادامه راه افزایش یافته است، هر چند در این مورد نیز تغییرات ثابت و یکدست نیست زیرا نه فهرست وسایل ثابت بوده و نه کارایی همه آنها به یکسان کاهش پیدا کرده است. همانطور که قبلاً اشاره شد بزرگترین غنیمت خمینی دستگاه دولت ایران بود که همراه با امکانات بسیار کشور ایران در خدمت اهداف وی قرار گرفت. اما روشن است که سروری بر جهان یا حتی جهان اسلام با تکیه به این امکانات ممکن نیست. علاوه شدن انترناسیونال اسلامی هم علیرغم مفید بودن در این مورد دردی را دوا نمیکند چون استحکام سازماندهی آن به حدی نیست که به اندازه کافی کارآمد باشد. میماند سخن و محتوایش که عبارت است از ایدئولوژی فقهی

سیاسی خمینی و بینش مذهبی او که از تقدس چون وسیله ای مانند دیگر وسایل استفاده میکند. در خریدار داشتن ایدئولوژی خمینی که در برخی موارد قدری هم تغییر کرده اما در جمع کاملاً صورت جهان سومی، تجددستیز، فرهنگ مدار و تقدس گرا دارد شکی نیست. استفاده ابزاری وی از تقدس نیز مثمر ثمر بوده است و در ارباب حریفان نقش عمده داشته است و از آن مهمتر به سرعت در همه جا مورد تقلید قرار گرفته.

بی رمقی تاکتیکی استراتژی خمینی هم به نوبه خویش خود را بیشتر از قبل نشان داده است. البته برخی روشهایی که وی و طرفدارانش در انقلاب ایران به کار گرفتند در بعضی از نقاط دیگر دنیا مورد استفاده قرار گرفته است خاصه به این دلیل که برخی مشکلات مشابه اجتماعی فضای مناسبی برای استفاده از این روشها فراهم آورده. روشن است که تکیه به حرکتهای جماعتی کردن در شهرهایی که تعداد روستاییان مهاجر آنها به شدت افزایش یافته جاذبه بسیار دارد. استفاده از شبکه انجمنهای اسلامی نیز در کشورهایی که حکومتهای استبدادی مدرنیزاسیون آنها را مطابق منطق استبداد پیش برده اند و اگر فرصتی شده از تشویق اسلام برای مبارزه با کمونیسم هراس نداشته اند، روش بدی نیست. اما تمام اینها نشانه صادر شدن روشهای خمینی است ولی به کار گرفته شدنشان تابع استراتژی او نیست چون در آن چارچوب انجام نمیگیرد و هدفش به قدرت رساندن خمینی یا جانشینان او نیست. در همه جا این روشها در خدمت اسلامگرایان محلی است و پس. پیشرفت اسلامگرایی به استراتژی خمینی مدد میرساند اما نه به طور مستقیم. تازه حکومتهای محلی نیز در درس گرفتن از مخالفان خویش عقب نمانده اند و مثل حکومت وقت ایران در برابر این روشها بی دفاع نیستند.

خلاصه اینکه وجه تاکتیکی استراتژی خمینی در خارج از ایران به امکانات دیپلماتیک دولتی، تروریسم و هدایت چند گروه کوچک نظیر حزب الله لبنان که مستقیماً تحت حکم جمهوری اسلامی هستند محدود شده است و این امکانات محدود برای پیروز ساختن استراتژی خمینی به هیچوجه کافی نیست.

فتوای قتل رشدی در شرایط ضعف استراتژی انجام گرفت و پس از گروگانگیری سفارت امریکا جاه طلبانه ترین حمله خمینی بود علیه عقاید و کشورها و کسانی که دشمنانشان میانگاشت.

صادر کردن حکم قتل رشدی به دلیل جان دادن دوباره به تهاجم، تقویت نیروهای معنوی خمینی را به همراه داشت و اثری هم که بر بسیج نیروهای مادی داشت مثبت بود اما پراکنده چون نیروهایی را به حرکت در آورد که هر چند در جهت رهنمودهای خمینی بسیج شدند اختیارشان در کل به دست وی نبود و مستقل از وی عمل میکردند.

از رشته وسایلی که خمینی در اختیار داشت کارسازترینشان تقدس بود و ایدئولوژی او که هر دو همه جا پراکنده شد و تنش عمده ای بین آن چیزهایی که اسلامگرایان «اسلام و کفر» مینامند ایجاد کرد. طبعاً امکانات تروریسم دولتی او هم پشتوانه تمام سخن پراکندها و تهدیدها شد و هر چند مساعی تروریستهای جمهوری اسلامی برای کشتن رشدی هنوز به ثمر نرسیده است نمیتوان حکم به بی فایدهی این وسیله کرد. انترناسیونال اسلامی خمینی هم با تمام محدودیت و سستی سازماندهی اش در این باب به کار افتاد و در تقویت پیام خمینی کوشید.

در این زمینه کارایی تاکتیکی که جان مبارزه است دو وجه دارد، یکی سعی عملی برای کشتن رشدی و دیگری کوشش برای بسیج هرچه بیشتر طالبان مرگ رشدی. بخش اول تا آنجا که به اعزام تروریست مربوط است تابع نظر خمینی و پس از وی جانشینانش بوده اما تا به حال به هدف نرسیده است. امکان اینکه یک یا چند سودا ده دیگر به استقلال

سعی در کشتن رشدی بکنند به هیچوجه کم نیست اما این امر نیز تا کنون واقع نشده ولی شکی نیست که رشدی به دست هر کس کشته شود امتیازی برای استراتژی خمینی خواهد بود. کوشش برای بسیج طالبان مرگ رشدی و ابزار هر چه بیشتر این مخالفت نیز تا به حال در کشورهای اسلامی موفق بوده زیرا اعضای هر گروه تندروی اسلامی در گوشه ای و به سهم خود در این راه کوشیده اند. در این مورد هم ابراز قابلیت‌های تاکتیکی خارج از نظر خمینی انجام شده است ولی باز به ثمر رسیدنشان امتیازی است برای استراتژی او. در حقیقت خمینی توانسته است قابلیت‌های تاکتیکی همفکرانش را در سراسر دنیا به استراتژی خویش منضم کند که خود مانور موفقی است.

در جمع کشمکش بر سر جان رشدی حول دو محور مادی و معنوی شکل گرفته است. اولی سعی برای قتل رشدی و دیگر تحمیل مقولهٔ تقدس به آنهایی که سیدانش را بر زندگی بشر نمیپذیرند؛ صحنهٔ اولی اساساً مغرب زمین است و صحنهٔ دومی در اصل جهان اسلام. پیروزی در این مبارزه حد میانی ندارد چون کتاب رشدی چاپ و منتشر شده و جمع شدنی نیست، عذر خواهی رشدی رد شده است و مجازات مرگ هم مجازاتی نیست که فقط بتوان بخشی از آن را اجرا کرد. از طرف دیگر به کار گرفتن مقولهٔ تقدس نیز همانطور که بالاتر اشاره شد حد میانگین ندارد زیرا هر چند میتوان بین مقدسات سلسله مراتب برقرار کرد مرز بین مقدس و نامقدس شکاف است نه شیب. کسی که از این مقوله برای شکل دادن به یک اختلاف یا توضیح آن استفاده میکند راهی جز پاسخ آری یا نه باز نگذاشته که بتوان بر اساس آن به نوعی آشنی رسید.

به این دلایل دعوا بر سر جان رشدی یا با پس گرفتن کامل فتوا به شکست قاطع خواهد انجامید یا با قتل رشدی به پیروزی و تا وقتی که نتیجه روشن نشده است صحبت از پیروزی یا شکست نسبی بیجاست چون ثمر کار تعیین کننده است نه سیر آن. اما تأثیری که پیروزی یا شکست در این نبرد بر استراتژی خمینی خواهد گذاشت فرینهٔ هم نیست و حتی میتوان گفت قدر مطلق این دو وضعیت به سختی با هم قابل مقایسه است. پیروزی در این کشمکش در سرنوشت استراتژی خمینی اثر عمده ای نخواهد داشت. به زحمت میتوان تصور کرد که مرگ رشدی بتواند جانشینان خمینی را برای تسلط بر جهان اسلام یاری دهد. البته اسلامگرایان در این میان قدری بر هیبت خویش خواهند افزود ولی بدون شک واکنشهایی را از طرف حریفان خویش باعث خواهند شد که در راه مقاصدشان موانع بیشتری ایجاد خواهد کرد و به هر حال در دراز مدت طرفی از این کار نخواهد بست. ارزش اصلی این پیروزی در شکست خوردن است. اما اگر ترازنامهٔ پیروزی در این نبرد چندان مثبت نینماید ترازنامهٔ شکست در مبارزه برای کشتن رشدی بسیار منفی خواهد بود و ضررهای زایدی از آن بسیار سنگین. سرمایه گذاری مادی برای کشتن رشدی از ابتدا چندان قابل توجه نبوده است و وعدهٔ جایزهٔ دویلمیون دلاری هم که تازه ضامنین پرداختش تعدادی قطاع الطریقند، خرجی نیست که در چنین مبارزه ای به حساب بیاید. اما سرمایه گذاری معنوی در آن به حد اعلا انجام شده. جمهوری اسلامی تمامی اعتبار خویش را، به خصوص در نظر اسلامگرایان و همپیمانان بالقوه و بالفعلش، در این مبارزه سرمایه گذاری کرده است و اگر در مقابل غربیان چنین گردنکشی میکند برای حفظ وجهه در بین همگنان است. مهمترین نتیجهٔ شکست در این مبارزه ورشکستگی معنوی است و از دست دادن سلاح تقدس. سلاحی که اولین و براترین سلاح خمینی بوده است و هنوز که هنوز است اسباب دست اصلی جانشینان او و تمام اسلامگرایان سراسر دنیاست. از طرف دیگر تقدس هم اساس ایدئولوژی خمینی است و هم ضامن مشروعیت آن. شکست در ماجرای رشدی آن سلاح استراتژیک را بی اعتبار میسازد و این اعتبار معنوی را منحل میکند. زیرا تقدس تخفیف بردار نیست که بتوان بر سرش چانه زد، خاصه وقتی پای پیامبر اسلام هم به میان کشیده شده باشد؛ جریان برق هم نیست که بتوان گاه و بیگاه خاموش و روشنش کرد و هر بار به مقدار دلخواه از آن بهره برد.

با پس گرفتن فتوای قتل رشدی افسون ایدئولوژی خمینی باطل خواهد شد و استراتژی وی نیز به سرایش عقب نشینی خواهد افتاد. از آنجا که در این استراتژی مفهومی غیر از تهاجم ثابت و دائم نیست این عقب نشینی در حکم بی معنا شدن آن است و مرگش.

به غیر از پیروزی و شکست کامل حالت سومی هم قابل تصور است: ادامهٔ وضعیت فعلی که فقط شبههٔ قدرت اسلامگرایان را تقویت میکند و از دید آنها مطلوب است اما در برابر نتیجهٔ نهایی کار وزنی ندارد و امتیازی هم که ایجاد میکند موقتی است.